

بسم الله الرحمن الرحيم

این جزوه شامل ۳ بخش می شود که با گردآوری و ترجمه آنها این جزوه تهیه شده است. قسمت اول مربوط است به زندگی نامه استاد کیمورا که خود ایشان در ۶۸ سالگی در سال ۱۹۸۵ در کتاب جودوی من نوشته اند. این قسمتی از زندگی نامه ی این استاد بزرگ است (نه تمام زندگی نامه). اطلاعات و جزئیات مسابقات همگی در اسناد رسمی کودوکان موجود است و با استفاده از آن اسناد، این بیوگرافی تکمیل شده است. در مواردی لازم دیدم برای فهم بیشتر مطلب، در داخل پرانتز توضیحات یا عکس هایی را اضافه نمایم.

- بیشتر قسمت دوم این جزوه مربوط است به نوشته های پروفیسور جیم چن و تئودور چن و توسط ایشان جمع آوری و نوشته شده است.

- بخش سوم مصاحبه ای است که در سال ۱۹۹۴ با استاد هلیو گریسی انجام شده است.



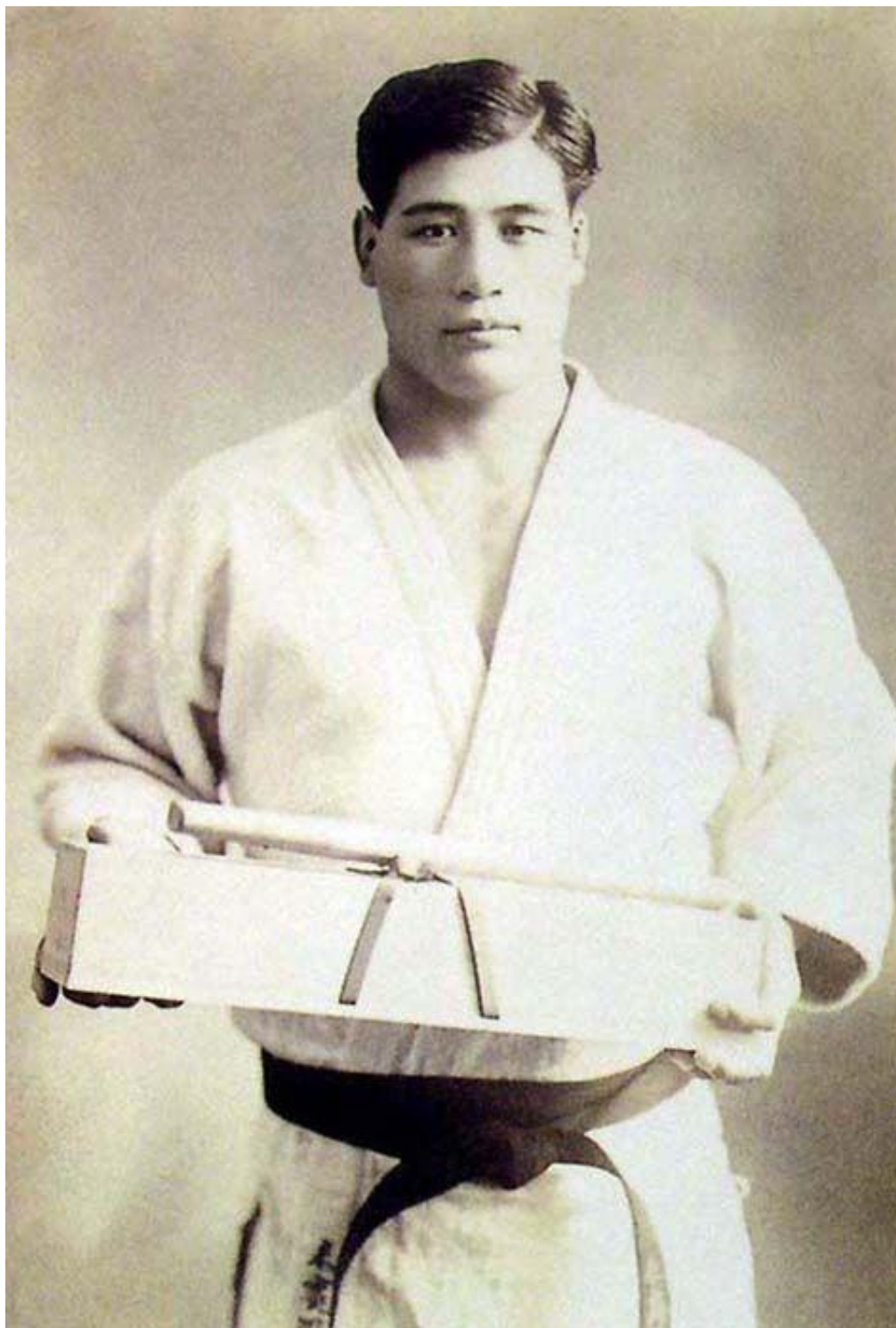
مترجم: محمد یوسف وند کارشناس ارشد آموزش زبان انگلیسی

(Yusefvand@gmail.com)

آدرس وبلاگ: www.yusefvand.blogfa.com

استاد ماساهیکو کیمورا

کیمورا نو مائه نی کیمورا ناکو ، کیمورا نو آتو نی کیمورا ناشی



کیمورا در سن ۲۳ سالگی به‌مراه خنجر هدیه شده از طرف امپراتور ژاپن پس از قهرمانی در مسابقات تنران

این داستانی است که مرا علاقمند به شروع جودو کرد. حدود سال چهارم ابتدایی بودم، یک روز آقای تاگاو معلم کلاسمان غایب بود وقتی فهمیدم رفتم به چند تا مغازه شیرینی پزی و چهار پنج تا کیک خوردم بعدش برگشتم به مدرسه. دیدم بعضی از همکلاسی ها دارند میز معلم را جابجا می کنند جلو رفتم و پریدم روی میز و شروع کردم به بالا و پایین پریدن و شادی کردن. ناگهان یکی از پشت سر لباسم را محکم گرفت و مرا به عقب کشید وقتی سرم را چرخاندم دیدم آقای تاگاو که فکر می کردم غایب است با یک چهره ی عصبانی به صورتم خیره شده. داد زد و گفت احمق بی شعور و یک سیلی محکم به صورتم زد بعد مرا پرت کرد کف اتاق دوباره مرا بالا کشید یک سیلی دیگر زد و مرا پرت کرد یک طرف دیگر.

سپس در اتاق دبیران تنبیه شدم و گوشه اتاق ایستادم. پس از این ماجرا تصمیم گرفتم از آقای تاگاو انتقام بگیرم. یک هفته تمام پیش خودم فکر می کردم چطوری می توانم از او انتقام بگیرم بهمین خاطر دوباره گذشته ی او تحقیق کردم بعدش فهمیدم او دان ۱ جودوست. پیش خودم گفتم جودو چه ورزش ترسناکیست. اگر دان ۲ بگیرم می توانم او را شکست دهم خیلی زود بعد از آن ماجرا من وارد دوجو(باشگاه) شودوکان شدم.

وقتی کلاس پنجم بودم اولین شیایی(مسابقه) خود را تجربه کردم. من در یک مسابقه ی تیمی در مقابل دوجوی ناکایاما که ۶ کیلومتر دورتر از دوجوی خودمان بود شرکت کردم. حریفم کلاس هشتم و از من بزرگتر بود. فن تایی او توشی و اوسوتو گاری را بررویش امتحان کردم ولی حتی یک نره هم از جای خودش تکان نخورد. سپس رفتم برای اوچی گاری که او مرا برگرداند و بر روی تاتامی(تشک جودو) پرتابم کرد و با کامی شیهو گاتامه مرا در خاک نگه داشت من نتوانستم از خاک بیرون بیایم و مسابقه را باختم.

وقتی کلاس هفتم بودم برادر بزرگم گریه کنان به خانه آمد و گفت که سگ ها او را گاز گرفته اند. فردا ی آن شب برای انتقام گرفتن از خانه بیرون زدم. سه تا سگ نیمه کوچک نزدیک انباری فروشگاه ی که حدود پنجاه متر از خانه مان فاصله داشت، پرسه میزدند. آنها دشمن بودند. با سوت یکی یکی شان را صدا زدم و با گتا(صندل چوبی) با تمام قدرت بهشان لگد زدم. فردا وقتی از جلوی مغازه می گذشتم هرسه تا را دیدم که باند پیچی شده بودند. بعد از این تجربه، شجاعت و اعتماد به نفسم برای مبارزه با انسان ها زیاد شد.

هنگامی که به کلاس هشتم رفتم، در یک مسابقه ی سومو (کشتی ژاپنی) شرکت کردم و دوم شدم. در فینال حریفم را با اسوتوگاری پرتاب کردم ولی داور حریفم را برنده اعلام کرد و گفت که پای من اول از رینگ خارج شده است. بعد از این ماجرا آقای اوگاوا از مدرسه ی راهنمایی چینیسی همراه با یک دانش آموز دیگر بنام ناکایاما به خانه ی ما آمدند و از من دعوت کرد که به مدرسه ی آنها بروم و به علاقه ی خودم عضو باشگاه جودو یا سومو شوم. در آوریل ۱۹۳۲ به این مدرسه وارد شدم و خیلی زود سه روز در هفته را به تمرین در دوجوی کاواکیتا مشغول شدم. من در مدرسه ی چینیسی، دوجوی کاواکیتا، بوتوکودن و دبیرستان پنجم امپراتوری (دانشگاه کوماموتوی فعلی) تمرین می کردم. در آن روز ها ۵ ساعت در روز تمرین می کردم و هر روز ۳۰۰ تا شنا میرفتم.



بوتوکودن سال 1899

وقتی به مدرسه ی راهنمایی چینیسی منتقل شدم کمر بند کیو ۱ بودم. یک روز آقای اوگاوا به من گفت که در آزمون ارتقاء کمر بند شرکت کن. به بوتوکوکای که مرکز آزمون گیری بود رفتم و پنج تا از دانش آموزان دبیرستان کواکوتو را بردم و توانستم دان ۱ خود را بگیرم. وقتی آزمون دان ۲ را می دادم کاپیتان تیم قرمز بودم و چهار تا از اعضای باقی مانده ی تیم سفید را ایپون کردم. بدین طریق در آوریل ۱۹۳۳ دان ۲ خود را اخذ کردم. برای گرفتن دان ۳ لازم بود به دفتر مرکزی بوتوکوکای در کیوتو میرفتم و علاوه بر تست مهارت، آزمون کتبی را هم با موفقیت پشت سر می گذاشتی..

((در آن سال ها یکی از راه های گرفتن دان از کودوکان آن بود که در شیایی کوهاکو-مسابقه ی تیم سفید و قرمز- شرکت می کردی این مسابقه هر دو سال یک بار در فصل بهار و پاییز انجام می شد. فرد می توانست با ایپون کردن ۵ نفر به یک دان دست یابد..))

در سال نهم تحصیل برای اولین بار به کیوتو رفتم و دان ۳ شدم. هیچ مشکلی با آزمون مهارت نداشتم ولی در آزمون کتبی کاملاً ناتوان بودم. زمان آزمون داشت تمام می شد. برگه ی یکی آزمون دهنده ی پشت سرم را که قبل از من امتحانش تمام شده بود را به سرعت برداشتم و اسمم را رویش نوشتم. هنوز هم برای کاری که در حق آن فرد انجام دادم احساس گناه می کنم.

در تابستان سال دهم تحصیلی که از مدرسه راهنمایی به دبیرستان چینیسی رفتم در مسابقه تیم قرمز که در استانداری ساگا برگزار می شد، بعنوان یک دان سه ایی، چهار نفر دان ۳ و شش نفر دان ۴ به همراه کاپیتان تیم مقابل را شکست دادم در نتیجه دان ۴ بمن اهدا شد. یک دان ۴ کلاس دهمی در کشور خیلی نادر بود بهمین خاطر معروف شدم.

سال بعد مدرسه ام در مسابقات کشوری مدارس در کیوتو شرکت کرد. و به فینال رسید. در فینال با دبیرستان تجارت اول کیوتو روبرو شدیم. این مدرسه خیلی قوی بود و بخاطر قدرتش در نوازا (خاک) مشهور بود. وقتی نوبت من بعنوان کاپیتان رسید تنها ۳ تن از اعضای تیم مقابل باقی مانده بودند و ۴ نفر از اعضای مدرسه ما شکست خورده بودند. هر سه را بترتیب با اوچی گاری نه وازا و نه وازا شکست دادم. بدین ترتیب دبیرستان چینیسی برای اولین بار در تاریخ حضورش در مسابقات، قهرمان کشور شد.

در اوایل روزهایی که وارد مدرسه ی چینیسی شده بودم از فونایاما که ۱ سال بزرگتر از من بود با یک اوسوتوگاری سنگین شکست خوردم طوری که برای چند ثانیه قادر به بلند شدن نبودم. در آن روزها می خواستم از او انتقام بگیرم ولی نمی توانستم به سطح او که سطح کاپیتانی بود برسم. با این حال او خیلی مراقب بود و میدانست که من خیلی زود به او می رسم. در مسیر ۳ کیلومتریمان از مدرسه تا بوتوکودن و از آنجا به ایستگاه ناگاروکوباشی که قبلاً از آنجا با قطار به خانه می رفتم با هم قدم می زدیم، او درباره وزن و قدم سوال می کرد. احتمالاً می خواست برتری بدنی اش را به رخ من بکشد. من واقعا از اینکارش متنفر بودم ولی چون یک سال از او کوچکتر بودم نمی توانستم به صراحت این را به او بگویم.

در آن روزها در مدرسه چینی در استان کوماموتو دو دعوی بزرگ داشتم. طبیعی بود که فرد جوانی که بسرعت مشهور شده خیلی زود به مبارزه طلبیده شود. اولین دعوا وقتی بود که دومین سال حضورم در آنجا بود. یکی از اعضای باشگاه مدرسه چینی بنام لیدا که برای کاپیتانی تیم با من مسابقه داده و شکست خورده بود از من کینه به دل گرفت. در یکی از روزهای ماه ژوئن در بین راه به سراغم آمد و گفت ((یک کار کوچک با تو دارم پس دنبالم بیا)) در چنین مواردی معنی کار معلوم است. گفت ((خیلی پررویی میخواهم امروز به حسابت برسم)) و یک چاقوی کوچک از جیبش درآورد و ناگهان بسمت من حمله ور شد. ابتدا تصور کردم که جاخالی داده ام ولی چاقو به باسنم خورده بود. او سوار دوچرخه شد و شروع کرد به فرار کردن من هم در حالی که از باسنم خون می آمد پشت سرش می دویدم و آخر سر به خانه شان رسیدم. داخل خانه ماند و بیرون نیامد در عوض والدینش بیرون آمدند و خیلی معذرت خواهی کردند و گفتند ((پسر ما وقتی که به تو چاقو زد دست خودش را هم بریده و حالا مجروح است. یک دکتر در راه است)). بنظر می رسید زخم لیدا از مال من هم جدی تر باشد. ولی مجبور شدم ۲۰ روز از تمرین دور بمانم.



در سومین سال که وارد دبیرستان شدم ((کی K)) مرا به مبارزه طلبید. او در دعوی خیابانی در بین کل بچه های دبیرستان در منطقه، بهترین به حساب می آمد. او دانش آموز دبیرستان بازرگانی کوماموتو بود. قد کوتاهی داشت ولی معروف بود که در هر دعوی خیابانی چاقو بیرون می کشد. همه میدانستند که وقتی می بازد والدین و فامیل هایش همگی جمع می شوند تا انتقام بگیرند. نزدیک غروب، در راه برگشتن از بوتوکودن داشتم از پل ناگاروکو عبور می کردم که مرا دید و گفت ((با من بیا)). رفتیم به پارک شیموگاوارا. گفت: ((تو کیمورایی، مگر نه؟)) این اولین باری بود که ما همدیگر را چهره به چهره می دیدیم. به فاصله ی ۱ متر از هم به یکدیگر خیره شدیم و او یکهو یک تانتو (قمه) بیرون کشید و بطرف من حمله کرد جا خالی دادم و او را گرفتم و محکم انداختمش روی زمین در این حالت دیگر او تحت کنترل من بود. ((من کی هستم. تسلیمم. تو خیلی قوی هستی)) او خودش را معرفی کرد و معذرت می خواست. پس از آن دعوا، هیچ کدام از والدینش برای انتقام نیامدند علاوه بر این دیگر هیچ کدام از بچه های دبیرستان مرا به دعوی خیابانی دعوت نکردند.

مردم به من جو شو کیمورا - یعنی کسی که همیشه بورده است - می گفتند. با این حال در زندگی ۴ بار شکست خوردم و همیشه از این شکست ها رنج می برم. وقتی اولین سال در دانشگاه تاکوشوکو بودم تا آن موقع عقیده داشتم اوسوتوگاری، سر و ناگه و اوچی گاری و ... تکنیک های کاملی هستند و

من با این فنون داغاً برنده می شدم با این حال در بهار سال ۱۹۳۵ برای اولین بار تکنیک های مورد علاقه ام با محدودیت روبرو شدند.



کیمورا دان 5 در 18 سالگی

در بهار سال ۱۹۳۵ در ۱۸ سالگی خیلی زود پس از آنکه وارد برنامه مقدماتی دانشگاه تاکوشوکو شدم در یک شیایی در کودوکان، هشت مبارز دان ۴ را شکست دادم. وقتی با مبارز نهم روبرو شدم بشدت خسته بودم. در نهمین مبارزه از ریوجو میاجیمی، دانشجوی دانشگاه میجی، با یک هارای مکی کومی شکست خوردم. ولی با این حال همین کافی بود تا دان پنجم را بگیرم وقتی به جوکوی استاد اوشیجیما برگشتم و نتیجه را گزارش دادم، استاد چندین سیلی پیاپی به صورتم نواخت و گفت ((شیایی یعنی یک دوئل با شمشیر واقعی، بکش یا کشته شو. پرتاب حریف یعنی کشتن حریف. پرتاب شدن یعنی کشته شدن. تو هشت نفر را کشتی و توسط نهمین نفر کشته شدی. بیاد داشته باش اگر می خواهی زندگی ات را وقف جو دوکنی تنها با پرتاب حریفان یا مساوی کردن می توانی نجات پیدا کنی مهم نیست با چند حریف قدرتمند روبرو می شوی!!!))

خاطره ای از توکیو هیرانو



(تصویر استاد تاتسوکوما اوشیجیما دان ۹ قهرمان ۲ دوره مسابقات قهرمانی سراسر ژاپن استاد اوشیجیما خانه ای برای جودوکاران بورسیه که کیمورا و دیگر دانشجویان در آن ساکن بودند، داشت. چنین خانه ای را جوکو می نامند و به معنی مرکز آموزش است)

توکیو هیرانو یکی از دوستان و هم باشگاهی های کیمورا می گوید: استاد اوشیجیما در موقع تمرین آنقدر تند خو و بد اخلاق بود که همگی از او می ترسیدند ولی از طرف دیگر خارج از تمرین خیلی مهربان بود درست مثل یک پدر مهربان. تمریناتش به تمرینات جهنمی معروف شده بود. وقتی به توکیو و دانشگاه تاکوشوکو زیر نظر استاد اوشیجیما رفتم تازه فهمیدم که جیگوکو کگو واقعا چیست. این تمرین شامل ۵ دقیقه گرم کردن است. سپس ۳ الی ۴ ساعت نوازای بدون وقفه. این تمرین جهنمی بود. در موقع تمرینات اگر شیمه هم میشدی، نمی توانستی تسلیم شوی چون اینکار شرم آوری بود. بهمین خاطر همیشه در باشگاه ۴ - ۵ نفر بی هوش می شدند. شعار استاد اوشیجیما آن بود ((آنقدر حمله کن تا قلبت از تپش باز ایستد)). برای ما جودو یک ورزش به حساب نمی آمد بلکه یک دوئل واقعی بود همانطور که استاد به ما یاد داده بود.



هیرانوایستاده سومی از سمت چپ، کیمورا در سمت راستش

در جودو وقتی کسی آستین یا $\text{\textcircled{H}}$ ی حریف را می گیرد از هر کدام از ۴ انگشت استفاده می کند و انگشت شست را می کشد. برای اینکه بتوان حریف را هل داد یا او را کشید، بدون فشار دادن انگشت شست اینکار سخت می شود و فرد نمی تواند با قدرت گارد را بگیرد و سرعت کار هم کم می شود. علاوه بر این، حریفان هم می توانند به راحتی دست شما را از H یا آستین آزاد کنند. ۴ انگشت بسمت درون فشار را ایجاد می کنند و انگشت شست قدرت متقابل را می سازد و این یک گاردگیری محکم ایجاد می کند. بنابراین استفاده نکردن از شست برخلاف قوانین دینامیک است.

اگرچه اهمیت استفاده از شست را می دانستم ولی برایم آسان نبود که آن را ملکه ی ذهنم کنم. امروز اهمیتی ندارد کدام تمرین یا مسابقه ی جودو را ببینم، چون در هیچ کدام مبارزان از ۵ انگشت استفاده نمی کنند که این امر ناامید کننده است.



اویاما در سمت راست- کیمورا در چپ

روزی به مدرسه ی کاراته ی دانشگاه تاکوشوکو برای دیدن کاراته رفتم متوجه شدم که همه درحالی مشت میزدند که انگشت شستشان روی انگشت اشاره و انگشت وسط قرار دارد. فکر کردم همه ی اینکارها را می کنند تا انگشت شستشان صدمه نبیند.



استاد اویاما ماسوتاتسو در حال انجام تمرین ماکیوارا

- ۵ نتیجه گرفتم که اگر تمرین ماکیوارا(مشت زدن به درخت و...) را انجام دهم قادر خواهم بود تا از انگشت در جودو استفاده کنم. خیلی زود پس از آنکه به خانه رفتم شروع کردم به تمرین. پس از اینکه هرروز به مدت ۳ ماه انجامش دادم متوجه شدم انگشتانم لباس جودوی حریف را محکم و با
- ۵

انگشت میگیرد. پس از این تمرین من خیلی چیزها کشف کردم. فکر می‌کردم آنها که جودو، کار می‌کنند سر انگشتان، مچ، آرنج و مشت‌های محکمی دارند. ولی درحقیقت وقتی که تمرین‌های ماکیوارا را انجام دادم سر انگشتان، آرنج، مچ و مشت همگی درد می‌گرفتند. چنین سرانگشتان، آرنج، مچ و مشت ضعیفی در کنترل و کشیدن افراد بی‌فایده است و بدر نمی‌خورد.

این اعضای ضعیف را با این تمرین، قوی کردم و برای مسابقات آماده شدم. من حمله‌ی ماکیوارا را با تیغه‌ی دست، پشت دست و ضربه زدن با ۴ انگشت بدون شن انجام می‌دادم و هر روز ۱۰۰۰ مرتبه این کار را می‌کردم بدین ترتیب دستانم همانند فولاد شد. بعداً به کاراته علاقمند شدم و سبک شورینجی ریو (شوتوکان کاراته) را تحت هدایت استاد فوناکوشی بمدت ۲ سال فرا گرفتم.



گیچین فوناکوشی - بزرگانگذار شوتوکان و پدر کاراته مدرن

سپس گوجوریو کاراته را از استاد ((سو)) که استاد بزرگ گوجوریو بود فرا گرفتم و سرانجام در دوجوی او کمک مربی شدم ((اویاما ماسوتاتسو که ۷ سال از کیمورا بزرگتر بود در همان دوره در این باشگاه‌ها تمرین می‌کرد. او هم یکی از شاگردان فوناکوشی بود.))

دومین باخت من وقتی بود که در ماه می ۱۹۳۵ در شیایی که توسط وزارت امور سلطنتی برگزار می شد شرکت کردم. در اولین مبارزه با اوساوا دارای دان ۵ از پلیس توکیو روبرو شدم. در تلاش برای پرتاب او گارد او را محکم گرفتم اوساوا پای راستش را عقب تر قرار داده بود. اوسوتوگاری را با تمام قدرت امتحان کردم ولی او تماما پای راستش را عقب قرار می داد و در برابر فشار ایستادگی می کرد. من سپس فنم را به اسوتو اوتوشی تغییر دادم. لحظه ای بعد بدنم در هوا چرخید و با پشت به زمین خوردم اول سرم بود که با زمین اصابت کرد و باعث شد هوشیاری ام را از دست بدهم.

در همان سال با کنشیرو آبه مسابقه دادم. آبه آنچنان ماهر بود که انگار داشتم با یک سایه مسابقه می دادم. هر پرتابی که می کردم فایده ای نداشت. آبه آنقدر قوی بود که مرا را چندین بار بی تعادل کرده بود. هیچ کس شک نداشت که آبه، مرا شکست داده است.

در پاییز همان سال هیدئو یاماموتو با یک کوچی گاری مرا ایپون کرد.

انتقام از آبه ، اوساوا ، یاماموتو

کیمورا بشدت از ۴ باختی که در سال ۱۹۳۵ داده بود ناامید شده بود و قصد داشت جودو را رها کند. ولی با توصیه و تشویق دوستان صمیمی اش فونایاما و کای شروع به تمرین با یک اراده و عزم جدید کرد. تمام شب هارا با یک درخت تمرین می کرد تا اوسوتوگاری خود را کامل کند. از طریق این تمرین نه تنها او اوسوتوگاری اش را پالوده و تصفیه کرد بلکه سلاح جدیدی بدست آورد بنام تسوری کومی گوشی، این تکنیک در پیروزی در مسابقات به کمک او آمد. پس از ۶ ماه، تکنیک های سرپای او آنقدر پیشرفت کرده بود که در رندوری در کودوکان و دوجوی کیشیجو (باشگاه پلیس توکیو) ۱۰ نفر را بیهوش کرد. برای حریفان او اینکار غیر عادی نبود که قبل از تمرین از او درخواست کنند تا اوسوتوگاری نزند.

چون کیمورا اغلب در باشگاه گیشیجو تمرین می کرد برایش مشکل نبود تا با اوساوا تمرین کند. در آنجا اوساوا را با سنونگه به راحتی پرتاب می کرد. چون آبه در بوسن در کیوتو تمرین می کرد برای کیمورا مشکل بود تا با او تمرین کند. حدود ۶ ماه بعد استاد اوشیجیما، آبه را در دانشگاه کیو ملاقات کرد. ظاهراً آبه از بوسن فارق التحصیل شده بود و در دانشگاه کیو تدریس می کرد. اوشیجیما پرسیده بود ((کی به کودوکان برای تمرین می روی؟)). آبه پاسخ داده بود ((فردا)). استاد اوشیجیما این خبر را به کیمورا رساند. کیمورا زودتر از همیشه به کودوکان رفت پس از گرم کردن آرام

نشست و منتظر آبه شد. زمان به کندی سپری می شد. کیمورا فکر کرد آبه نمی آید. ناگهان آبه به باشگاه آمد. کیمورا جلو رفت تعظیم کرد و از او درخواست کرد تا با او تمرین کند. آبه با کمال میل پذیرفت. در ۲۰ دقیقه تمرین آن دو، آبه با سئوناگه اوسوتوگاری و اوچی گاری پرتاب می شد. کیمورا بارها او را بر روی زمین سفت و چوبی و تاتامی می کوباند. وقتی سال ها بعد همدیگر را در لندن ملاقات کردند آبه به کیمورا گفت: بخاطر آنکه در آن روز در کودکان از جودو بر علیه من سوء استفاده کردی، به شاگردانم در بوسن گفتم تا سخت تر تمرین کنند تا بتوانند تورا شکست دهند.

استاد اوشیجیما برای کیمورا و هیدئو یاماموتو در باشگاه میتسوبیشی در توکیو یک مسابقه راه انداخت. یاماموتو دیگر حریف کیمورا نبود و با او ده گارامی مسابقه را واگذار کرد.



استاد یاماموتو دان ۹



همگی دان ۱۰

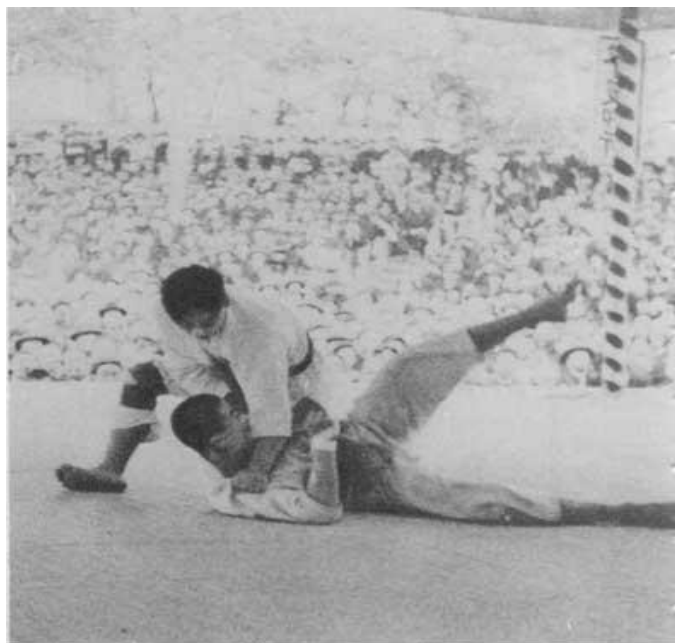
از راست به چپ (دایگو-اوساوا-آبه



All Japan Judo Championship مسابقات قهرمانی سراسر ژاپن هر ساله در نیپون بودوکان ژاپن برگزار می شود ولی قبلا در خود کودوکان برگزار می شد و از سال ۱۹۳۱ هر ساله برگزار می شود. در طول جنگ جهانی دوم این مسابقات به حالت تعلیق در آمد و دوباره از سال ۱۹۴۸ دو باره برگزار شد. در این مسابقات هیچ گونه وزن بندی وجود ندارد و مسابقات open تلقی می شود. بخاطر بالا بودن سطح مسابقات، قهرمان این مسابقه در اکثر موارد قهرمان المپیک و جهان نیز می شود. کیمورا اولین دانشجویی بود که به او اجازه ی شرکت در مسابقات قهرمانی حرفه ای سراسر ژاپن داده شد.

پاییز ۱۹۳۷ در سن ۲۰ سالگی قهرمان سراسر ژاپن شدم. رویایم به حقیقت پیوسته بود چندین بار گونه ام را فشار دادم تا ببینم بیدارم یا دارم خواب میبینم. واقعا درد می کرد خواب نبودم. پس از شام ۵۰۰ تا شنا رفتم ۱۰۰۰ تا مشتم ماکیوارای کاراته زدم و ۱ کیلومتر کلاغ پر رفتم. آن شب نتوانستم بعلت کوفتگی و درد ناشی از مسابقات بخوابم. مسابقات قهرمانی سراسری ژاپن در ۲۳ و ۲۴ اکتبر سال ۱۹۳۷ در کودوکان برگزار شد. من، جینوسوکه یاناگی وازا دان ۵ را در مسابقه اول و نوبورو اوئو دان ۵ را در نیمه نهایی با اوسوتو گاری از پیش روی برداشتم. سپس در برابر ماسایوکی ناکاجیما دان ۵ که نماینده ی مانشو بود قرار گرفتم. نام او در سراسر ژاپن پراوازه بود درست مثل استان مانشو. قد او حدودا ۱۸۳ سانتی متر بود و نزدیک به ۹۵ کیلوگرم وزن داشت. او اوسوتوگاری، اوچی گاری، اوچیماتا و تای اوتوشی های ترسناکی داشت. برخی از مردان قوی هیکل و بزرگ هنگامی که او این تکنیک ها را اجرا می کرد همانند بچه به این سو و آن سو پرت می شدند. مخصوصا تای ساباکی اش (جابجایی روی تاتامی و حرکات پا) که دقیقا حریف ها را با سرعت

زیاد اسیر خود می کرد گویی این تای ساباکی یک استعداد خاص مادر زادی است که با آن متولد شده.

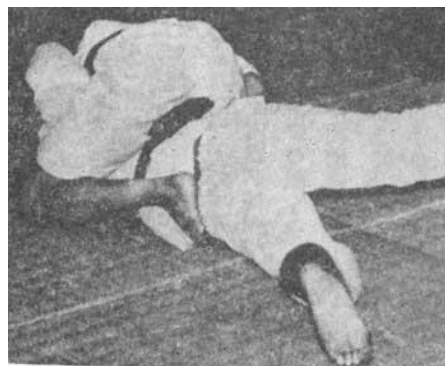


ناکاجیما در فینال مسابقات سراسری ژاپن سال 1936 حریف خود را با تکنیک اکوری آشی هارای در 5 ثانیه ضربه فنی کرد.

مسابقه فینال، یک راند ۱۵ دقیقه ای و حداقل استاندارد امتیاز برای بردن مسابقه هم ((وازا آری)) بود. برای ۴ یا ۶ دقیقه ی اول او بر من مسلط بود. در آن روزها پایین تنه ام هنوز ضعیف بود و در تکنیک ها زیاد مهارت نداشت. بنابراین هرگاه ناکاجیما مرا دور می چرخاند پاهایم تلوتلو می خوردند. بایستی اقرار کنم که در تکنیک هایی که می زدم اعتماد به نفس نداشتم. تنها در پاسخ به تکنیک های او تکان می خوردم. من و ناکاجیما بارها با هم بر روی میز خبرنگاران که درست یک متر زیر سکوی مسابقه بود افتادیم. هر بار که می افتادم سر و کمرمان به سختی ضربه میدید بطوری که برای چند لحظه نمی توانستیم به درستی نفس بکشیم. در حالی که نیمه ه و شیار بودیم بلند شدیم و به وسط تاتامی رفتیم. هیچکدام از ما امتیازی کسب نکرده بود و راند دوم شروع شد. فکر می کنم خوش شانس بودم. همزمان که دست راستش را دراز کرد آستینش را با دست چپم گرفتم و رفتم برای ایپون سئوناگه این باعث شد ناکاجیما تعادلش را از دست بدهد و من امتیاز وازاری کسب کردم. در موقعی که داشتم مسابقه میدادم احساس کردم راحت شده ام و پیش خود گفتم ((حالا پیروزی ام تضمین شده است)) چون یک امتیاز وازاری کسب کرده بودم و زمان راند دوم هم داشت تمام می شد با این حال چند لحظه بعد او یک اوچی ماتا به من زد. باسنم را پایین آوردم و در برابر فشار ایستادگی کردم ولی مثل اینکه ناکاجیما این را پیش بینی کرده بود وقتی این حمله ی سنگین را دفع کردم بدنم را شل کردم و خیال کردم کار تمام است و دیگر نمی تواند اوچی ماتایش را بزند(در

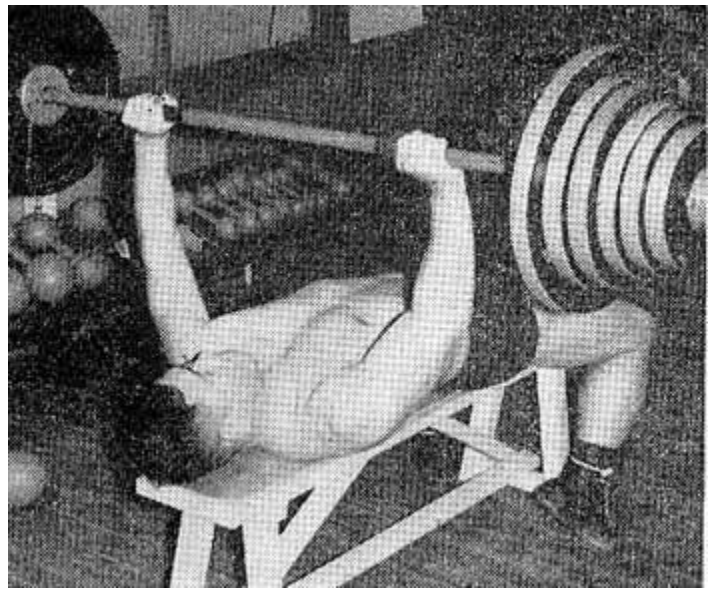
آن روزها من خیلی بی تجربه بودم (باسنم قدم به قدم از زمین کنده می شد و حمله ی بعدی را با اوچیماتا کن کن آغاز کرده بود. دیگر نتوانستم مقاومت کنم و محکم به زمین خوردم و او هم وازاری گرفت.

در نیمه ی واپسین راند دوم من اوسوتوگاری ناکاجیما را بدل کردم و سعی کردم او را در خاک با کوزورو کامی شیهو گاتامه نگه دارم ولی او پای مرا با دو پایش قفل کرد و راند دوم هم به پایان رسید. پس از ۳۰ دقیقه مبارزه هم پوست و هم جودوگی (لباس جودو) غرق در عرق بود. آنقدر عرق ریخته بودم که بسختی می توانستم چشم هایم را باز کنم.



کیمورا سعی دارد ناکاجیما را به کوزورو کامیشیهو گاتامه بچرخاند

بایستی چشم هایم را یکی یکی باز می کردم تا او را ببینم قبل از اینکه تایم سوم شروع شود من و ناکاجیما در حالت سیزا (نشسته) بودیم و لباس هایمان را مرتب می کردیم. سعی کردم کمر بندم را ببندم ولی دستم آنقدر قدرت نداشت تا آنرا ببندد. گره کمر بند همانند سنگ ، سفت بنظر می رسید. انگشتهایم تقریبا بدون قدرت بودند و به همین خاطر مرتب کردن جودوگی ام طول کشید. دیدم ناکاجیما پایش را دراز کرده و مرتباً پشت پایش را با دستانش ماساژ می دهد. با خود گفتم ((آن پاها کلید پیروزی من هستند)). کمر بندم را محکم کردم و بدقت حرکات او را تماشا می کردم. به محض اینکه داور اعلام هاجیما (شروع) کرد به پاهایش حمله ور شدم و او با باسن بر روی زمین افتاد سپس با کوزورو کامی شیهو گاتامه او را در خاک نگه داشتم. در همان حال فکر می کردم ((اگر این فرصت را از دست دهم هرگز نمی توانم برنده شوم)) و بصورت دیوانه واری با تمام قدرت او را در خاک نگه داشتم. این مسابقه ی سخت که چهل دقیقه طول کشید سرانجام بپایان رسید. با خودم می گفتم ((پیروزی امروز شانسی است. من بنیه و توان بیشتری نسبت به ناکاجیما دارم چون من جوانتر از او هستم. آیا دوباره می توانم او را شکست دهم؟ احتمالاً خیر. دفعه ی بعدی خواهم باخت))



قبل از مسابقات می خواستم برای یک بار هم که شده قهرمان مسابقات باشم ولی وقتی رویای من به حقیقت پیوست نمی خواستم عنوانم را از دست بدهم. دوست داشتم بارها و بارها از این عنوان دفاع کنم. آن شب ۱۳ کاسه برنج خوردم. از جا بلند شدم چراغ را روشن کردم و به بدنم خیره شدم. نه قدم (۱۷۰ سانتی متر) برجسته و عالی بود و نه وزنم (۸۶ کیلوگرم). بخاطر ج‌ته ام هیچ تضمینی وجود نداشت که بتوانم دوباره از عنوانم دفاع کنم. من می خواستم یک برنده ی واقعی باشم. چند روز بعد ایده ی بسیار خوبی به ذهنم آمد و آن ((سان بای نو دو-ریوکو به معنی تلاش سه برابر)) بود. تا آن زمان من روزانه حدود ۶ ساعت تمرین می کردم. با خود گفتم که تلاش دو برابر مثل دیگران کافی است چون شنیده بودم دیگران روزی ۳ ساعت تمرین می کنند. راستش (آنطور که بعدا فهمیدم) آنها ۴ ساعت در روز تمرین می کردند. ولی حالا من قهرمان هستم. دیگران سعی می کنند ۶ ساعت در روز تمرین کنند تا بتوانند مرا شکست دهند. اگر به اندازه دیگران تلاش کنم نمی توانم آن ها را شکست دهم. اگر حریفانم دو برابر تمرین می کنند پس من بایستی سه برابر دیگران تمرین کنم مثلا ۹ ساعت. در این صورت من ۳ ساعت بیشتر تمرین کرده ام و اینکار را هر روز انجام خواهم داد. ذخیره ی این ساعات اضافی گوشت و خون من خواهد شد. این بطور اتوماتیک به من اعتماد به نفس واقعی خواهد داد. اگر این ساعات اضافی را داشته باشم حتی در تب ۴۰ درجه هم می توانم مثل معمول مسابقه دهم. هرروز (تلاش سه برابر) را انجام میدادم.

خیلی زود پس از اینکه من تلاش سه برابر را شروع کردم خبرها درباره حریفانم به گوش می رسید ((در کیوتو و توکیو مبارزان قوی دارند برروی این مطالعه می کنند که چطور از عهده ی حمله ی اولیه ی کیمورا برآیند. آنها دارند به دقت فنون کیمورا را تجزیه و تحلیل می کنند که چگونه ضد حمله ای در برابر آن ها ترتیب بدهند.)) و ((هیروس ی دان ۵ اوزاکا اخیرا تمیرناتش را از ۳ ساعت به ۶ ساعت افزایش داده است. ایشیکاوا دان ۵ پلیس توکیو روزانه بیش از ۶ ساعت تمرین می کند.)) اوایل به این اخبار با اعتماد به نفس کامل گوش می دادم و فکر می کردم ((هرگز نمی بازم چون بیش از ۹

ساعت در روز تمرین می کنم)) با این وجود پس از مدتی درباره اعتماد به نفس م شک کردم. در آن روزها به ((ZEN-تمرکز)) علاقمند بودم و می خواستم به ((حالت بی خود شدن)) برسیم و فنون مخفی جودو را کشف کنم و با آن ها حریفان قوی را پرتاب کنم. ولی در واقع فرصت رفتن به معبد ZEN را یکی پس از دیگری از دست می دادم. و این طبیعی بود چون زمان با ارزشم را در تمرین صرف می کردم. در هر صورت انسان ها ضعیف اند. وقتی مریض می شوند، به دردسر می افتند به خدا تکیه می کنند. من هم استثنا نبودم. من مراقبه می کردم تا به مرحله ی بی خود شدن از خود برسیم. ابتدا در رسیدن به این مرحله تقلا می کردم ولی دیگر نیروم را برای تقلا کردن را از دست دادم و مسابقه فردا را به فراموشی سپردم. خیلی زود پس از اینکه به این حالت رسیدم کاراکتر و شخصیت ((برد)) در ذهنم مجسم شد. ولی این کاراکتر خیلی زود بر کاراکتر باخت پیروز شد. با این وجود ذهنم خالی بود. هیچ تلاشی برای گرفتن کاراکتر برد نکردم. نمی دانم چه مدت نشسته بودم و در این حالت به سر می بردم. یکهو کل بدنم داغ شد مثل اینکه کسی از بالای سر رویم آب جوش ریخته باشد و بدنم شروع کرد به لرزیدن.

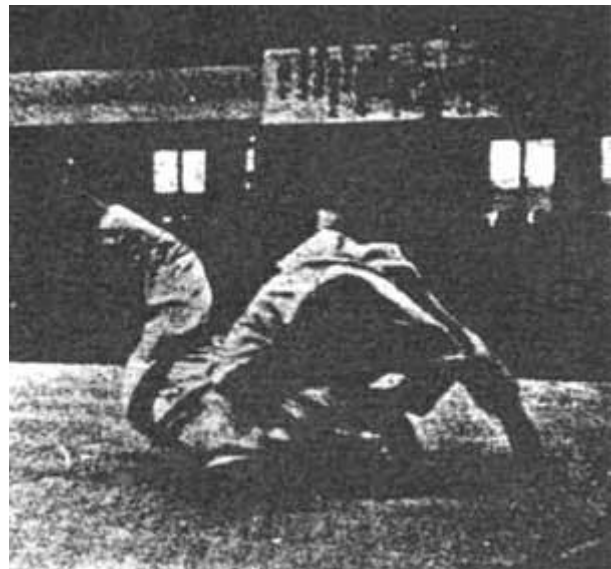
سپس فهمیدم که کاراکتر برد در وسط پیشانی ام می درخشد درست مثل اینکه منتظر بوده تا متوجه حضورش شوم. با خوشحالی متقاعد شدم که مسابقات فردا را خواهم برد. عقیده داشتم که آن یک پیام از طرف خدا بوده که تنها به کسانی هدیه می دهد که حداکثر محدودیت های روحی و جسمانی را می شکنند و به مرز مرگ و زندگی می رسند. اگر تنها لذت را دنبال می کردم کاراکتر باخت را میدیدم. خداوند تنها طرف کسانی است که به مبارزه کارهای سخت می روند بدون اینکه از مرگ واهمه داشته باشند. این تعبیر من بود از وجود خداوند.

سپس با احساس پیروزی آرام گرفتم، و برق اتاق را خاموش کردم و از خدا برای محافظت از خود دعا کردم. همچنین برای نیاکان خانواده ی کیمورا هم دعا کردم. قرن ها قبل گفته می شد میاموتو موساشی که بهترین شمشیر زن تاریخ بوده قبل از مبارزه با خانواده ی یوشیوکا به یک معبد رفته و میخواست زنگ (ناقوس) را بصدا در بیاورد و دعا کند که ((خدایا از من محافظت کن)) ولی پس از آنکه آرام شده است زنگ را بصدا در نیاورده بود. او شعارش این بود ((من بر خدایان تکیه و اعتماد نمی کنم))

با خودم گفتم ((اگر در دوره ای مثل موساشی زندگی می کردم و راه و روش شمشیر زنی فرا میگرفتم و با موساشی مبارزه می کردم هرگز نمی باختم. در بدترین شرایط مساوی می کردم.)) اعتماد به نفسی که بخاطر تمرین کردن تا سر حد مرز ظرفیت ذهنی و فیزیکی بدست آورده بودم باعث شد اینطور فکر کنم. آیا موساشی واقعا زنگ معبد را بصدا در نیاورده بود؟ نه بایستی زنگ را بصدا در آورده باشد. مردی که مثل من در مبارزه مرگ و زندگی وارد می شود، قطعاً زنگ را

بایستی بصدا در آورده باشد. یک موقعی من به این مرحله رسیدم، در نظرم حریف های بلند قد، کوتاه بنظر می رسیدند و حریفان بزرگ، کوچک. یکی از حریف های قدیمی ام که بزرگتر از من بود اخیرا به من گفت که در آن موقع بزرگ بنظر می رسیدم.

هشتمین دوره مسابقات قهرمانی سراسر ژاپن ((All Japan Judo Championship)) در ۱۶ و ۱۷ اکتبر ۱۹۳۸ در کودوکان برگزار شد. اولین حریف تاداشی ایچیو دان ۵ بود با اوچی گاری او را مغلوب کردم. ناکاجیمای دان ۶ که من سال قبل در فینال با او مبارزه کردم به کیچی اوگاوا دان ۴ باخته بود. در ماقبل نهایی با بونی تاشیرو دان ۶ روبرو شدم که استاد کانی باسامی ((کیچی پا)) نامیده می شد. بلافاصله وقتی مبارزه آغاز شد بر روی پای راست من کانی باسامی را امتحان کرد. من با این حال قبلا بطور کامل راه های مقابله با این تکنیک را تمرین کرده بودم. از آنجایی که زانوی راستم را خم کردم و پاشنه ام را بالا دادم و اگرچه تاشیرو می خواست پاهایش را قلاب کند ولی نتوانست بدنش را به اندازه کافی بچرخاند در نتیجه بر زمین افتاد. با یک اوسوتوگاری که بررویش اجرا کردم شانه ی راستش بر زمین کوبیده شد. استخوان شانه اش شکست و نتوانست ادامه دهد.



کیمورا در حال پرتاب تاشیرو با اوسوتوگاری

در طرف دیگر اوگاوا دان ۴ با هیروسی دان ۵ روبرو شد و اوگاوا برنده شد. او بیش از ۱۸۰ قد داشت و سنگین وزن بود. در اوچیماتا و اوچی گاری راست خوب بود. وقتی فینال شروع شد

اوسوتوگاری را امتحان کردم. ولی او بلافاصله سه بار پشت سر هم اوچی ماتا را امتحان کرد. گاردش را جدا کردم و او بر روی تاتامی افتاد. سپس با کوزورو کامی شیهو گاتامه او را در خاک نگه داشتم سعی کرد از خاک فرار کند ولی نتوانست. در کمتر از دو دقیقه امتیاز ایپون بدست آوردم. وقتی پرچم قهرمانی را بدست گرفتم با خود عهد کردم که ((با این پیروزی قانع نمی شوم سال بعد هم برنده خواهم بود))

نهمین دوره ی قهرمانی سراسری ژاپن در ۲۱ و ۲۲ اکتبر ۱۹۳۹ در کودوکان برگزار شد . اولین حریف شینیچی ناکامورا دان ۵ بود. با اوسوتوگاری پیروز شدم. حریف دوم کاتسوراتو ساتو دان ۵ بود. در کمتر از یک دقیقه با اوسوتوگاری برنده شدم. حریف سوم کیویوشی لیدا دان ۵ بود. او گاردش را پایین آورده بود تا فن نخورد. او را به سمت راست تاباندم و با اوسوتو مکی کومی پرتابش کردم. در یک چهارم نهایی در برابر هیدنوسوکه تسوجیموتو دان ۵ قرار گرفتم. ابتدا رفتم برای سرخ‌ناگه ولی بررویش تاثیری داشت. کمی پس از این تسوری کومی گوشی را امتحان کردم. باسنم را به اندازه کافی پایین انداخته بودم و به سرعت بلند شدم او نتوانست مقاومت کند و در هوا چرخید و ایپون شد. در نیمه نهایی با تاداشی اوچی دان ۵ روبرو شدم. در نوازا خیلی خوب کار می کرد. وقتی مسابقه شروع شد رفت برای توموئه ناگه و مبارزه را به نوازا کشاند. من به خاک رفتم تا در نوازا کار را ادامه دهم. ولی او در نه وازا خیلی عالی بود و فشار آوردن بر او کار آسانی نبود. سپس او را بالا کشیدم و اوسوتوگاری را امتحان کردم برای لحظه ای مقاومت کرد بعد فنم را به اسوتو اتوشی تبدیلیش کردم و ایپون.

در طرف دیگر کاتسومی توکیزانه دان ۵، ایساکو لیاما دان ۶ را بر ده بود. وقتی قبل از فینال به رختکن رفتم توکیزانه سر رسید و از من پرسید ((در فینال چه فنی خواهی زد؟)) گفتم ((نمی توانم چنین چیزی را بگویم)) سپس پرسید ((در اوسوتوگاری خوب هستی مگر نه؟)) لحظه ای فکر کردم و پاسخ دادم ((این تنها تکنیکی نیست که در آن مهارت دارم ولی در فینال اوسوتوگاری میزنم)). وقتی مسابقه شروع شد در برابر اوسوتوگاری حالت دفاعی به خود گرفتم و پای راستش را عقب داد. در حقیقت من انتظار این را داشتم چون خودم به او گفته بودم اوسوتوگاری میزنم. پریدم و اوسوتوگاری را آغاز کردم. او هم این را پیش بینی کرده بود و مقاومت کرد. در برابر دفاع او من تمام بدنم را در مقابلش فشار دادم و فن را به اسوتو اتوشی تبدیل کردم. او چنان بر زمین خورد و صدا داد مثل اینکه یک الوار بر زمین بیفتد. من برای سومین بار قهرمان شدم.

((کیمورا در این دوره در مجموع، کل مسابقاتش ۱۳ دقیقه بطول کشید و همگی ۶ حریف خود را ایپون کرد و بازهم قهرمان شد. پس از این دوره به کیمورا پرچم قهرمانی مسابقات را دادند. پرچم قهرمانی بصورت گردشی به قهرمان هر دوره تعلق می گیرد. به کیمورا گفته شده بود که پس از ۳ قهرمانی متوالی در مسابقات پرچم برای همیشه به تو تعلق می گیرد. در آن روزها تنها، استاد اوشیجیما توانسته بود ۲ بار قهرمان شود. با این حال به خاطر حضور کیمورا در مسابقات کشتی کج، کودوکان از او خواست تا پرچم را پس دهد و وقتی او از اینکار سرباز زد او را از شرکت در مسابقات سراسری سال ۱۹۴۱ محروم کردند.))



کیمورا در حال نمایش اوسوتوگاری مخصوص اش



کیمورا در سن ۲۳ سالگی به‌مراه تانتوی - خنجر- هدیه شده از طرف امپراتور پس از قهرمانی در مسابقات تنران

((مسابقات تنران تورنومنت مخصوصی است که در حضور امپراتور ژاپن برگزار می شود. در آن سال - ۱۹۴۰- در بخش آماتور ۵۲ شرکت کننده و در بخش حرفه ای ۳۲ جودوکار حضور داشتند. ایسامو فوجیوارا دان ۵ قهرمان بخش آماتور شد)).

در بهار ۱۹۴۰ از من درخواست شد تا در شیای تنران (مسابقه ای که بدستور خود امپراتور ژاپن صورت می پذیرفت) شرکت کنم. شیای تنران در ۱۸ و ۱۹ ژوئن برگزار می شد. اولین حریفم اوگاتا از دانشگاه تربیت بدنی ژاپن دان ۵ و ۲۲ ساله بود. در تسوری کومی گوشو، اوسوتوگاری، کوچی گاری خوب بود. پس از شروع مسابقه پی در پی سعی کرد تسوری کومی گوشو بزند. بعد به کوچی گاری و اوچی گاری تبدیل می کرد. او را بسمت خود کشیدم تا بی تحرکش کنم. سعی میکرد حرکت کند بعد برای لحظه ای می گذاشتم فرار کند. فکر می کرد که یک راه فرار پیدا کرده است و سعی داشت تسوریکومی گوشو را انجام دهد. وقتی این فن را می خواست اجرا کند او را بدل کردم و محکم روی تاتامی افتاد و ایپون شد.



آکیرا اوتانی (قهرمان تنران)

در دومین مبارزه با توکواچی تاکامورا روبرو شدم که یک افسر فعال نیروی دریایی بود. درست قبل از مسابقه، آقای آکیرا اوتانی که شییهان (استاد) من در دانشگاه تاکوشوکو و قهرمان تنران در سال ۱۹۳۳ بود بلند شد و بمن گفت ((تاکامورا استاد تای اوتوشی است. او قبلا ۴ بار پشت سرهم مرا با تای اوتوشی زده مراقب باش و سریع کارش را تمام کن)) من قبلا هرگز با تاکامورا تمرین نکرده بودم. وقتی پای راستش را برای لحظه ای عقب گذاشت اوچی گاری زدم و امتیاز و آزاری گرفتم. وقتی به مرکز تاتامی آمدم و مسابقه دوباره شروع شد اوسوتوگاری را امتحان کردم و او را ایپون کردم. مبارزه حدودا ۲ دقیقه طول کشید. سومین حریفم ایساو اوتاته دان ۵ از کیوتو بود. خیلی از من بلند قد تر و سنگینتر بود و تکنیکهای سهمگینی داشت. ابتدا با دستانش به سینه ام فشار آورد و هارای گوشه چپ و راست زد. سپس با اوسوتوگاری حمله کرد. داشتم فکر می کردم که چه تکنیکی را در چه زمانبندی می زند. باسنم را پایین آورده بودم و او نتوانست با هیچ فنی غلبه کند. اوسوتوگاری زدم ولی او فرار کرد. پس از گذشت ۵ دقیقه دوباره اوسوتوگاری زدم و او مقاومت کرد فن را تبدیل کردم به اسوتواوتوشی و او ابتدا با سر بر زمین خورد و ایپون شد.



تصویر هیروسی (او بعدا به دان 9 ارتقا یافت)

در اولین مبارزه ی نیمه نهایی تاکاشی ایشیکاوا دان ۵، ریوکیچی هیراتا دان ۶ را برد. و در دومین مبارزه ی نیمه نهایی من با هیروسی دان ۵ روبرو شدم. ((او درحالی سال ۱۹۴۱ یعنی یک سال بعد قهرمان کل ژاپن شد که کیمورا در آن مسابقات شرکت نکرده بود)). من قبلا ۲ بار بر او پیروز شده بودم. این بار هم تصمیم داشتم او را ایپون کنم.

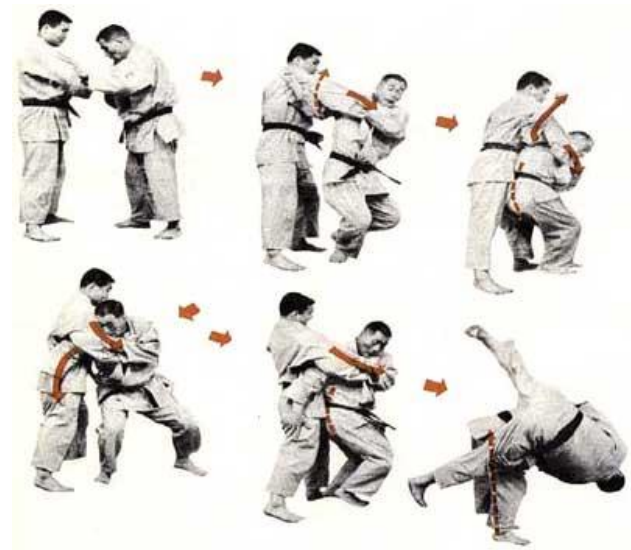
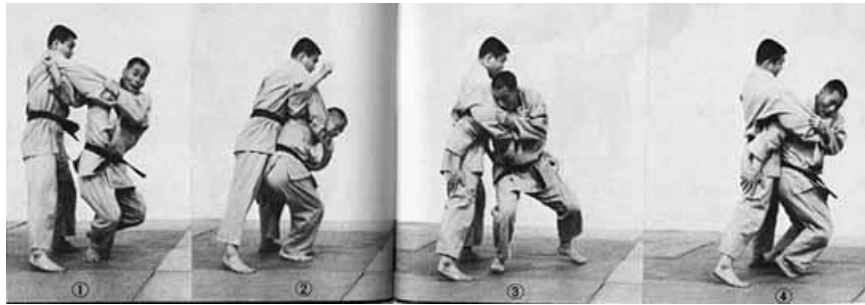
پس از آنکه همدیگر را گرفتیم اوسوتوگاری زدم او به خوبی در برابر این مقاومت کرد. هیروس ی اوچی گاری زد ولی با اوسوتوگاری من همزمان برخورد کرد و هردو بر زمین افتادیم. برای سومین بار اوسوتوگاری زدم ولی هیچ اثری نداشت و از محوطه خارج شدیم. برای بار چهارم با تمام قدرت اوسوتوگاری زدم او مقاومت کرد و به اوسوتوواتوشی تغییر دادم و او را ایپون کردم. بعد ها وقتی او را دیدم و رسیدیم به ماجرای مسابقات تنران گفت که ((شنیده بودم که ۶ ساعت در روز تمرین می کنی و من ۶ و نیم ساعت تمرین می کردم. فکر می کردم دیگر می توانم تورا شکست دهم. هرگز تصور نمی کردم ۹ ساعت تمرین کنی.))



کیمورا در راست، ایشیکاوا در سمت چپ

در فینال با تاکاشی ایشیکاوا دان ۵ روبرو شدم. او بلند تر و سنگین تر از من بود ولی من قبلا او را دوبار در عرض ۲ الی ۳ دقیقه ایپون کرده بودم. در آن روزها فنون اصلی برای یک شیایی، تسوری کومی گوشی، اوچی گاری، ایپون سئوناگه، دی آشی هارای، اوسوتوگاری و چند فن دیگر بود. من بعنوان مثال اوسوتوگاری را به چند سبک مختلف می زدم که بستگی داشت به بزرگی یا کوچکی حریف و راست یا چپ گارد بودن او. بنابراین قادر بودم تا تکنیکم را با هر حریفی تنظیم کنم. با تحقیق و پژوهش ضعف را می توان به قدرت تبدیل کرد. ضعف و قدرت قطب های مخالف نیستند بلکه همسایه هم اند که با تارمویی از هم جدا شده اند.

فینال شروع شد، ایشیکاوا هتیه ی پس گردن مرا گرفت و آرنج راستش را پایین آورد. با فشار گاردش را باز کردم. دفعه ی بعد با دست راستم سر آستین چپش را گرفتم و باسنم را پایین آوردم و سئوناگه زدم. ایشیکاوا این را پیش بینی کرده بود و زانوی راستش را خم کرد. به سمت دیگر پرید و از سئوناگه فرار کرد. ولی اینبار دقت کردم که چطور جاخالی میدهد. روش دیگری در ذهنم جرقه زد او هتیه ی پس گردن مرا گرفته بود. دوباره سئوناگه زدم اما اینبار کمتر از دفعه ی قبل قدم برداشتم. او دوبار پرید و جاخالی داد ولی کف دست راستم را جلوی زانوی او قرار دادم این بار کل وزن بدنش به پای راستش منتقل شد و من توانستم او را ضربه فنی کنم. ((کیمورا در کمتر از ۴۰ ثانیه این مسابقه را پیروز شد))



کیمورا در حال نمایش سنونگه ای که بر روی ایشیکاوا زد



پس از آنکه در مارس ۱۹۴۱ از دانشگاه تاکوشوکو فارغ التحصیل شدم بعنوان معاون در حوزه ی هنرهای رزمی دانشگاه ماندم. بخاطر دستاوردهایی که در دوران دانشجویی داشتم حقوقی بالاتر از حقوق استادی دریافت می کردم. با این حال چون بایستی ۸ ماه بعد به ارتش می پیوستم در نوامبر ۱۹۴۱ از دانشگاه استعفا دادم و به خانه ام در کوماموتو برگشتم. در ژانویه سال ۱۹۴۲ به واحد نیروی هوایی آماکی وارد شدم.



یک روز اعلام شد یکی از اساتید کندو (ورزش شمشیر بازی ژاپنی با چوب خیزران که دارای کلاه و محافظ است) به یگان ما خواهد آمد. اسمش وای بود (نام این فرد در کتاب هم دارای نام مستعار Y است) که دان ۸ بود و در ژاپن شماره یک تلقی می شد. تمام اعضای یگان ساعت ۱ ظهر در محوطه جمع شده بودند تا از استاد وای آموزش ببینند. او اصول دفاع و حمله را یاد داد. بعد به اطراف نگاه کرد و گفت ((آیا کسی داوطلب داریم تا با من تمرین کند؟ بی هیچ تردیدی جلو بیاید.)) هیچ کس جلو نرفت. افراد دور و بر من با هم پچ پچ می کردند که ((اگر با چنین استادی درگیر شوم یا بدجوری تحقیر می شوم یا کشته می شوم)) یکهو فرمانده اسم من را صدا زد. حالا من دیگر نمی توانستم پا پس بکشم. به آرامی به سمت استاد رفتم تا وقت تلف کنم و یک راه حل عملی به ذهنم بیاید. اگر در این مبارزه با شمشیر شرکت کنم هیچ راهی برای برد نیست. مثل مبارزه بین یک بچه و یک فرد بالغ است چون هیچ وقت در طول زندگی ام شمشیر چوبی بدست نگرفته بودم. هر دو به هم تعظیم کردیم و شمشیرهای چوبی را مقابل هم گرفتیم. کل بدنم منقبض بود. استاد گفت ((حمله کن. بیا جلو. مشکل ت چیست؟)) می دانستم به محض اینکه با اسلحه به او حمله کنم شکست می خورم. بنابراین منتظر لحظه ی مناسب برای حمله شدم. یکهو حمله کردم و شمشیر چوبی را با تمام قدرت به سمت صورتش پرتاب کردم. در یک لحظه او اسلحه را پس زد و من به سمت پاهایش حمله کردم. به زمین خورد و بر روی سینه اش نشستم و در حالی که داد می زد ((بس است بس است)) کلاه محافظ صورتش را برداشتم تا ضربه ی نهایی به صورتش بزنم که فرمانده مداخله کرد و گفت ((بایست. تمام شد. تمام شد)) و ما را از هم جدا کرد ولی واضح بود که من مبارزه را بردم. به نظر می رسید استاد شوکه شده بود و نفهمید چه اتفاقی برایش افتاده سرش را پایین انداخت و صحنه را ترک کرد.

اگر مبارزه را می باختم دیگر اینجا نبودم و زنده نمی ماندم. یک روز اطلاعاتیه زدند که ((اگر دوست دارید به میدان جنگ بروید به فرمانده اطلاع دهید.)) من داوطلب شدم. به تمام داوطلبین پنج روز مرخصی می دادند. به منزل پدر و مادرم رفتم. پس از اینکه از مرخصی آمدم فرمانده یگان مرا صدا زد و گفت ((از افتخارات در جودو مطلع بودم. جودو را دوست دارم و گاهی اوقات در کودکان تمرین می کنم. در مقایسه با تو من بایستی بچه باشم ولی دان ۴ دارم)) در لیوانش نوشیدنی ریخت و ادامه داد ((مسابقه ات با استاد کندو خیلی دیدنی بود. اول هیچ کس قدم جلو نگذاشت. می دانستم هیچ کس شانسی در برابر او ندارد او بهترین استاد در کل کشور است. ولی اگر هیچ کس داوطلب نمی شد آبروی یگان می رفت. بنابراین اگرچه می دانستم اینکار بی ادبی نسبت به دوست، تو را بلند کردم. ولی وقتی که مسابقه شروع شد و ژست و طرز بدست گرفتن سلاح تو را دیدم بدجوری لرزیدم چون واقعا مثل تازه کارها بنظر می رسید. ولی حتی تصور نمی کردم چنین استراتژی بکار ببری. می خواستم به تو تعظیم کنم. به نظر من کسی که در یک هنر تخصص دارد از دیگران متفاوت است. بعد از مسابقه آقای وای پیش من آمد و گفت این فرد دیگر که بود. من هم درباره افتخارات در جودو گفتم او عمیقا متأثر شد و گفت تعجبی ندارد. او در جودو بی نظیر است.))

سپس فرمانده مکثی کرد و چشمانش بسمت پایین خیره شد گویی دارد فکر می کند. ادامه داد ((یک حقیقت فوق سری هست. پس به هیچ کس نگو)) صدایش را پایین آورد و گفت ((آیا واقعا می خواهی به میدان جنگ بروی؟)) گفتم ((بله کاملاً)). گفت ((واقعا؟ ولی یک مشکل وجود دارد تو را به جزایر سلیمان می فرستند. واضح است که هواپیماهای بی ۲۹ دشمن منتظر یگان ما خواهند بود. برنامه ما کاملاً شتاب زده و بی پروایانه است تمام نیروهای در کشتی در اقیانوس تلف می شوند. فکر نمی کنی بهتر است از استعدادت در جودو استفاده کنی و بجای اینکه زندگی ات را در میدان جنگ تلف کنی برای منفعت کشور خدمت کنی. به نظرم بهترین کار برای تو همین است. آیا هنوز هم می خواهی به میدان بروی؟)) پاسخ دادم ((بله حاضرم)). یکهو لحن صحبتش تغییر کرد و گفت ((فرمان من فرمان امپراتور است. اجازه نداری که بروی.))

در هر صورت این یک فرمان بود و من بایستی فرمان او را اطاعت می کردم. گفتم ((من برگه داوطلبی ام را پس می گیرم)) سپس او گفت ((خیلی خوب است خیلی خوب است)). بعدا شنیدم که کشتی ترابری که من هم قرار بود سوارش شوم قبل از اینکه به سواحل جزایر سلیمان برسد توسط هواپیماهای بی ۲۹ دشمن شناسایی شده بود و چون بر روی کل عرشه نفت بود پس از اصابت چند بمب در شعله ها بلعیده شد. از بیش از پانصد و ده نفر نیرو تنها یک نفر از آنها نجات یافته بود و توانسته بود با وجود سوختگی تا نزدیک ساحل شنا کند. با نگاهی به عقب، می توانم بگویم که زندگی ام را مدیون فرمانده هستم. جودو او را تکان داد و زندگی مرا نجات.

در جولای ۱۹۴۵ ازدواج کردم. آن روز ۳۰۰ هواپیماهای بی ۲۹ ناگهان به شهر ما حمله کردند. غرش صدای مسلسل و انفجار مرا از خواب بلند کرد. از پله ها پایین آمدم دوتا تشک حصیری برداشتم و برای خود، همسر و والدینم یک حفاظ در زیر آن درست کردم. ولی با خود گفتم ماندن در شهر خطرناک است و در حالی که از گلوله ها فرار می کردیم آنها را به نزدیکی باغ میوه رساندم. بمب ها یکی پس از دیگری منفجر می شدند. شهر در آتش می سوخت. مردم با اضطراب به این طرف و آن طرف می دویدند. کودکان از ترس گریه می کردند و جیغ می زدند. شهر آرام من برای یک لحظه به جهنم تبدیل شد. خوشبختانه خانواده ام از آن جهنم توانستند فرار کنند.

خیلی زود جنگ تمام شد. در نوامبر ۱۹۴۵ بوتوکوکای عالی ژاپن به دستور قرارگاه کل بسته شد و جودو و کندو ممنوع گردید. یک روز در بهار ۱۹۴۶ یک خودروی جیپ به در خانه ی ما آمد. چند تا از همسایه های کنجاو دوروبر خانه ما جمع شدند. آن جیپ دژبان بود. در آن روزها تمام ژاپنی ها از دژبان های آمریکایی می ترسیدند. می دانستم چه چیز آنها را به اینجا کشانده، دیدم که از جیپ پایین می آیند. با خودم فکر می کردم ((سرانجام وقت آن فرا رسیده اهمیتی نمی دهم که چه اتفاقی خواهد افتاد)). ولی هیچ قصد و غرضی در چهره شان ندیدم. بلکه لبخند می زدند و چهره شان دوستانه بنظر می رسید. مترجم در حالی که به یکی از آنها اشاره می کرد گفت ((ایشان کاپیتان شپارد از نیروی پلیس هستند. اگر می شود با ما به اداره مرکزی بیایید)) از طریق مترجم قصد و نیتشان را نفهمیدم. در صندلی عقب جیپ نشستیم و ماجرای هفته پیش به یادم آمد.

در انتهای یک صف ۶۰-۷۰ نفری قطار در ایستگاه موکا ئه (نزدیک استان کوماموتو) ایستاده بودم و داشتم کتاب می خواندم. یکهو ۴ دژبان آمریکایی با زور از بین صف عبور کردند. وقتی چشمم به آنها افتادم دیدم دارند به طرز مسخره آمیزی داد میزنند ((ژاپنی. ژاپنی)) یکی از آنها یقه ی یک مرد را در جلوی صف گرفته بود و او را به سمت خود می کشید. سپس با مشت به دماغ او زد و آن مرد صورتش پر از خون شد و از شدت درد سرش را پایین گرفت. دژبان ها به هرکس در صف می رسیدند یکی یکی همین کار را می کردند حتی به زنان هم رحم نمی کردند. وقتی یک نفر سرش را

پایین نمی گرفت یک مشت دیگر به او می زدند. نوبت من داشت می شد. در حالی که داشتم فکر می کردم چکار کنم نوبت من شد. یکی از آنها دستش را دراز کرد و یقه ی مرا گرفت. با تمام قدرت دستش را جدا کردم و یکهو رنگ صورتشان عوض شد. هر ۴ نفر مرا محاصره کردند و مرا وسط پل ناگاروکو نزدیک ایستگاه بردند. این برای من یک مبارزه معمولی نبود. بایستی برای حیثیت جودو هم که بود در آن پیروز می شدم. یکهو یکی از آنها یک مشت مستقیم به صورتم پرت کرد. با دست چپم آن را دفع کردم و با تمام قدرت به بیضه هایش لگد زدم. بلافاصله بر زمین افتاد. وقتی صورتم را برگرداندم یک پلیس درشت هیكل دیگر دستش را دراز کرد تا از عقب مرا بگیرد. با تیغه ی دست به دست راستش ضربه زدم و با سئوناگه او را به داخل رودخانه پرت کردم. آن دونفر دیگر داشتند با تعجب صحنه را مشاهده می کردند ولی یکی یکی به من حمله کردند با کله به صورت نفر سوم زدم که ناک اوت شد. از شر چهارمین نفر هم با فشار دادن بیضه اش با تمام قدرت خلاص شدم. از وقتی که در مدرسه بودم به من استاد فشار دادن بیضه می گفتند و من در این تکنیک کاملاً مهارت داشتم. از مردم تقاضا کردم تا سکوت کنند چون اگر خبر به ناظرین پلیس می رسید به دردمس خیلی بزرگی می افتادم. ولی یکی بایستی اخبار را لو داده باشد. داشتم از کاری که کرده بودم پشیمان می شدم. ولی نگرانی ام بی مورد بود. وقتی به اداره مرکزی پلیس رسیدیم کاپیتان شپارد گفت ((از تنبیه این پلیس های بی ادب از شما متشکریم. این ها در یگان ما بدترین اند. آنها به زنان تجاوز می کنند، بدون این که پول بدهند نوشیدنی می خورند، با تفنگ مردم را تهدید می کنند. ما قصد داشتیم آنها را تنبیه کنیم. آنها همگی پس از ماجرا ناراحت و افسرده شده اند. واقعا از شما متشکریم. شنیده ام که شما بهترین جودوکار در ژاپن هستید. بایستی از شما درخواستی کنم اگر امکان دارد یک یا دوبار در هفته به ما جودو آموزش دهید البته ما به شما حقوق می دهیم. من خودم آرزو دارم جودو یاد بگیرم.)) این برای من تعجب آور بود. از آن پس یک ساعت در هفته به آنها جودو یاد می دادم. در آن روزها یک بوکسور سیاهپوست بنام تی بود که حدوداً ۱۰۰ کیلوگرم وزن داشت و دارای یک عنوان قهرمانی حرفه ای هم بود. او یکی از بهترین بوکسورها در میان تکاوران دریایی آمریکا بود. او رجز می خواند که من در جودو حریف تو نیستم ولی در بوکس هرگز مرا نمی توانی شکست دهی. یک روز با او بوکس تمرین کردم. چون قبلاً کاراته تمرین کرده بودم فکر کردم اگر چه نمی توانم مثل لگد در کاراته، اینجا هم لگد بزنم ولی این هم شبیه کاراته است. بنابراین مشکلی نیست ولی نتیجه خیلی بد بود. یکی پس از دیگری مشت می خوردم. در عرض چند دقیقه سرم شروع کرد به گیج رفتن و به زمین افتادم. او همچنین مشت های زیادی به بندم زده بود و من کاملاً تلو تلو می خوردم. حتی به آن نمی شد گفت مسابقه چون حتی وقتی دستکشش از جلوی صورتم عبور می کرد هم چشمانم را می بستم. با خود گفتم اگر علاوه بر جودو، این نوع مبارزه را هم نمی شناختم قادر نمی بودم تا از خودم در برابر خطرات محافظت کنم بعد از آن از او درخواست کردم که دو روز در هفته به من آموزش بوکس دهد. ولی آموزش بوکس سخت بود چون آموزش و تمرین فقط یک طرفه بود و من فقط کتک

می خوردم. یک روز وقتی مشت های زیادی خوردم واقعا اعصابم خرد شد و مشت راستش را با دست چپ گرفتم و با سئوناگه او را بلند کردم تا محکم بر زمین بزنم که او یکهو با صدای ترحم انگیزی گفت ((نه. نه. جودو نه)) و بعد من او را آرام بر زمین گذاشتم. این تمرین ها یک سال ادامه داشت. از تلاشم ممنونم توانستم ۴۰ به ۶۰ با او مسابقه دهم. البته من ۴۰ بودم.



تصویر ماتسوموتو

در ۱ جولای ۱۹۴۷ (در سن ۳۰ سالگی) مسابقات قهرمانی غرب ژاپن در شهر بندری فوکوکا برگزار شد. من در فینال یاسوایچی ماتسوموتو را شکست دادم و قهرمان شدم. جایزه آن مسابقه ۱۰ هزار دلار آمریکا بود این پول را واقعا برای کمک به خانواده مخصوصا مادرم نیاز داشتم. حتی ۲۰ سال بعد از این ماجرا هم می توانستم چهره ی مادرم را پس از دادن پول به او بیاد آورم که چقدر خوشحال شد.

در ۱۵ مارس ۱۹۴۸ مسابقات قهرمانی ((کیوشو در برابر کانسای)) در فوکوکا برگزار شد. در راند اول با توشیرو دایگو (او بعدا به دان ۹ ارتقا یافت) مسابقه دادم و او را ایپون کردم. در فینال مسابقات دوباره با یاسوایچی ماتسوموتو روبرو شدم. ابتدا او با اوسوتوگاری از من امتیاز وازاری گرفت. ولی چند دقیقه بعد من هم در پاسخ او را با اوسوتوگاری پرتاب کردم که امتیاز وازاری داشت. او را با سئوناگه ی مخصوص خودم که در آن دو دست قفل می شود به بیرون از سکو پرتاب کردم و او در حالی که خون از دهانش بیرون میریخت ایپون شد. (ماتسوموتو سرسخت ترین حریف کیمورا لغب گرفت. در اسناد رسمی کودوکان آمده که کیمورا بر روی او سرپا تکنیک اوده گارامی مخصوص خودش را اجرا کرده است. در سال ۱۹۴۸ ماتسوموتو قهرمان کل ژاپن شد. کیمورا به آن مسابقات دعوت نشد چون از دادن پرچم قهرمانی سرباز زده بود. (ماتسوموتو چند سال بعد آنتون جیسینک

غول هلندی را که بعدها قهرمان المپیک شد را در ۴۵ ثانیه ضربه فنی کرد. آنتوان در ۱۹۶۱ و ۱۹۶۵ قهرمان دنیا شد و در المپیک ۱۹۶۴ توکیو طلا گرفت. آنتوان جیسیک فردی بود که لباس جودو به رنگ آبی را به دنیا عرضه کرد.



کیمورا در حال نمایش سنوناگه

(چون پایان جنگ جهانی دوم بود کیمورا اصلا شانس این را نداشت که جودو تمرین کند. او مجبور بود تا با کارهای موقتی مثل زغال فروشی، بادی گاردی و حفاظت از اشخاص، خانواده اش را حمایت کند.)

در ۵ می ۱۹۴۹ (در ۳۲ سالگی) دومین مسابقات قهرمانی سراسری ژاپن پس از جنگ برگزار شد. حریف اولم تروهیسا هاتوری دان ۶ بود. ۱۷۰ سانتی متر قد و ۱۱۰ وزنش بود. تخصصش تسوری کومی گوشو ایپون سنوناگه، تای اوتوشی و کوچی گاری بود. من ۱۷۰ سانتی متر و ۸۶ کیلوگرم بودم. هر دو تمام فنونمان را بر روی هم امتحان کردیم ولی راند اول مساوی تمام شد. در وقت اضافه من اکوری آشی هارای زدم که منجر شد او بطور افقی بر زمین بیفتد. وقتی می خواست بلند شود آرنج چپش را گرفتم و او ده گارامی را اجرا کردم که ایپون شد.

حریف دومم یوشیمی اوساوا دان ۵ از چپا بود. او مرد قد کوتاهی بود ولی به او می گفتند ((استاد بزرگ آشی وازا - وی بعد ها به دان ۱۰ ارتقا یافت)). مبارزه شروع شد سعی کردم گاردش را بگیرم ولی او خیلی فرار می کرد. من دیگر تعقیبش نکردم و عقب کشیدم. او چند قدم جلو آمد و من به پاهایش حمله کردم که بر زمین افتاد سعی کرد سریع بلند شود ولی او را در اوسای کومی نگه داشتم. با کوزورو کامی شیهو گاتامه او را ایپون کردم. سومین حریفم توکوهارو ایتو دان ۷ بود. بیش از



کیمورا یوشیمی اوساوا را در خاک نگه داشته (1949)

۱۹۰ سانتی متر قد داشت و در اوسوتوگاری اوچی ماتا اوچی گاری و اوگوشی خوب بود. با اوچی گاری و ساسایی تسوری کومی آشی به او حمله کردم ولی او هم با اوسوتوگاری و اوچی ماتا جواب داد. با سئوناگه او را پرت کردم ولی امتیازی نداشت چون بیرون از محوطه بود. مسابقه به وقت اضافه کشید با اوسوتوگاری و سئوناگه پی در پی، امتیاز گرفتم و بردم. وقتی اوسوتوگاری زدم پاهایم خیلی باز بود و ماهیچه ی داخلی ران چپم پاره شد و خیلی تورم کرد.



کیمورا در حال پرتاب توکوهارو ایتو (1949)

در فینال با تاکاشی ایشیکاوا دان ۶ روبرو شدم (وی بعدا به دان ۹ رسید). محوطه مسابقه کوچک بود. وقتی حمله می کردم او سریعا به بیرون از تاتامی می گریخت. سر داور کیوزو میفونه ((شاگرد و دوست قدیمی جیگاری کانو و دارای دان ۱۰)) به او اخطار نداد. به پایش حمله کردم و سعی کردم در خاک نگهش دارم ولی او بازهم به بیرون گریخت. این همانند این بود که به یک پرده فشار می آورد. در نهایت کار به وقت اضافه کشید دوباره او را بر زمین انداختم و در اوسای کومی نگه داشتم

ولی او به بیرون از تشک خزید. وقت اضافه ی دوم شروع شد. رفتم برای اوسوتوگاری بدنش تلو تلو خورد ولی در برابر فشار ایستادگی کرد و با تای اوتوشی پاسخ داد. وقتی او را هل دادم دوباره به بیرون از تاتامی فرار کرد و وقت تمام شد پس از وقت اضافه دوم داوران بایستی رای می دادند هر سه داور باهم پرچم سفید و قرمز را به نشانه ی هیکی واکه ((مساوی)) بالا آوردند.



ایشیکاوا سمت چپ کیمورا دست راست (1949)

(با وجود حملات بیشتر کیمورا، استاد میفونه هردوی آن ها را قهرمان اعلام کرد. این اولین و آخرین باری بود که کیمورا مساوی می کرد و آخرین باری بود که وی در مسابقات قهرمانی سراسری ژاپن شرکت می کرد)

در ۱۶ آوریل ۱۹۵۰ پرو جودو (جودوی حرفه ای) با ۲۱ عضو شروع شد که توسط یک پیمانکار ساختمانی بنام آقای تاکانو اسپانسر و حمایت مالی می شد. در فینال اولین تورنومنت با توشیو یاماگوچی دان ۶ روبرو شدم. در کمتر از دو دقیقه او را با اوسوتوگاری و سپس در خاک با کوزوروکامی شیهو گاتامه ایپون کردم. من قهرمان اولین دوره پرو جودو شدم. در ابتدا این تورنومنت خیلی معروف و محبوب شد ولی بعد از ۴، ۵ ماه یکهو محبوبیتش افت کرد. علاوه بر این حامی مالی ما داشت سرمایه از دست می داد. دستمزد ماهم هنگامی که تاناکو شروع به ورشکستگی کرد داشت کم می شد. و در نهایت حقوق ما قطع شد که حدود ۲ ماه طول کشید. در آن روزها همسرم تومیکو بخاطر مریضی ریه (مرض سل) بستری شده بود. بعلت کمبود غذای خوب در آن روزها، بیشتر مردم فقیر هرگز از این بیماری جان سالم به در نمی بردند. هیچ راهی نداشتیم بایستی از پرو جودو بیرون می آمدم تا او را نجات دهم. ((در آن سال کیمورا برای همیشه از مسابقات قهرمانی جودو بازنشسته شد بدون حتی یک باخت در مسابقات))



قهرمانی پرو جودو کیمورا در راست، یاماگوچی در چپ



کیمورا در کنار همسر و پسرش

یک روز یاماگوچی، رئیس موسسه ماتسو در هاوایی را که دورگه ((آمریکایی ژاپنی)) بود نزد من آورد. او از من درخواست کرد تا در ۸ جزیره ی هاوایی بمدت ۳ ماه نمایش جودو بدهم. یاماگوچی، ساکابه و من قرارداد را امضا و پرو جودو را رها کردیم. در هاوایی ساکابه و یاماگوچی آموزش جودو دفاع شخصی می دادند و من پذیرفتم تا با ۱۰ نفر پشت سرهم مسابقه دهم. این امر ساکنان جزایر را خوشحال کرده بود. هر جا که می رفتیم صحنه مملو از جمعیت می شد. تمام شهر ها داشتند راجع به جودو حرف می زدند. این شغل کاملاً موفقیت آمیز بود و ۳ ماه خیلی زود تمام شد. ۳ روز پس از تمام شدن قرار داد ۳ ماهه ی ما یکی از برگزار کنندگان کشتی کج بنام ارل کاراسیک در هتل با ما ملاقات کرد. از ما پرسید که آیا حاضرید هر ماه ۴ بار مسابقه کشتی کج در تالار شهر برگزار کنید؟ حقوق پیشنهادی به ارزش ۴ میلیون ین امروزی بود. ساکابه پیشنهاد را رد کرد ولی من و یاماگوچی پذیرفتیم. با آن پول توانستم دارو های گران قیمت ((استرپتومايسين و پي ای اس)) همسرم را خریداری کنم و همسرم بهبود پیدا کرد.



یاماگوچی و کیمورا در حال امضای قرارداد

پس از اینکه هاوایی را ترک کردم به دعوت شرکت روزنامه ی ژاپنی شینبون به سا پاولو برزیل سفر کردم. کاروبار این شرکت کساد بود و قصد داشتند تا با برگزاری مسابقات کشتی کج خود را از ورشکستگی نجات دهند. مدت قرار داد ۴ ماهه بود و من، یاماگوچی دان ۶ و کاتو دان ۵، جزو شرکت کنندگان بودیم. این کار موفقیت بزرگی به همراه داشت و همه جا مردم از ما استقبال می کردند و باعث شد رئیس شرکت شینبون بسیار راضی و خوشحال شود. وقتی ما تقاضای افزایش دستمزد کردیم او حقوق ما را سه برابر کرد. علاوه بر کشتی کج هرکجا که می رفتیم آموزش جودو می دادیم.



استاد کیمورا در حال نمایش فنون در هاوایی

بین سال های ۱۹۳۲ الی ۱۹۳۶ هلیو گریسی با بهترین اساتید جودوی ژاپن مسابقه و بدون شکست مانده بود. او ماسایگوشی را با فن کانسس (شکستن دست) شکست داد و یا تارو میاکه را با شیمه (فن خفه کردن) از پیش روی برداشت. این پیروزی ها باعث شد فردی همانند سومیاکی کوتانی که یکی از بزرگترین مقامات در ژاپن بود به برزیل بیاید و به گریسی دان ۴ جودو اعطا کند و از او درخواست کند که او و برادرانش سیستم مدرن مسابقه ای جودو را در پیش گیرند.

یک روز هلیو گریسی دان ۶ جودو ما را به مبارزه طلبید. (هلیوگریسی بمدت ۲۰ سال قهرمان برزیل بود. این یک مسابقه جودو در برابر جوجیتسو بود) قانون مسابقه با جودو و کشتی کج تفاوت داشت. تنها مبارزی برنده می شد که حریف را تسلیم کند (با شیمه یا کانسس). فرقی نداشت که چقدر فنی که اجرا می کنی تمیز و زیبا باشد یا اینکه اوسای کومی چقدر طول بکشد. فقط باید حریف را تسلیم می کردی. ابتدا کاتو را به مبارزه طلبید. روز پنجشنبه ششم سپتامبر سال ۱۹۵۱ مسابقه بین یوکیو کاتو و هلیو گریسی شروع شد. زنگ بصدا در آمد کاتو در شرایط خوبی بود و چندین بار هلیو را پرتاب کرد. با این حال وقتی ۱۰ دقیقه گذشت در چهره ی کاتو آثار خستگی را مشاهده کردم. پرتاب ها هیچ صدمه ای به هلیو نمی زد چون تاتامی بیش از حد نرم بود. بعد از چندین دقیقه کاملا مشهود بود که کاتو خسته شده است. تماشاگران ژاپنی بلند فریاد می زدند (چه شده است کاتو؟ به خاک برو). سپس کاتو، هلیو را با اوسوتوگاری پرتاب کرد و بر روی هلیو سوار شد و جوجی جیمه را شروع کرد. تماشاگران با هیجان داد می زدند. ولی همانطور که با دقت نگاه می کردم، هلیو هم در زیر داشت کاتو را شیمه (خفه) می کرد. داشتند سعی می کردند همدیگر را خفه کنند. سه یا چهار دقیقه به همین منوال گذشت. رنگ صورت کاتو داشت می پرید. من فریاد زدم ((متوقفش کنید. متوقفش کنید)) و پریدم داخل تشک. وقتی هلیو دستش را باز کرد کاتو با صورت بر روی تشک افتاد. (البته همان سال در روز شنبه ۲۹ سپتامبر یک بار دیگر کاتو در سائوپاولو در داخل رینگ با هلیو مبارزه کرد و آن مسابقه به تساوی کشید)



یوکیو کاتو در حال پرتاب هلیو

دو روز پس از آن مسابقه دیدم شاگردان هلیو در شهر رژه می روند و یک تابوت را حمل می کنند. آنها داد می زدند((جسد جو دوکار ژاپنی کاتو در این تابوت است. او توسط هلیو کشته شد. از شما می خواهیم تا هلیو گریسی را حمایت کنید))

بعد از آن مسابقه از محبوبیت نمایش های کشتی کج ما بسرعت کاسته شد و هلیو تبدیل شد به قهرمان ملی برزیلی ها. ژاپنی هایی که در خیابان از کنارشان عبور می کردیم با هم پیچ پیچ می کردند که((این ها حتما حقه بازاند و ژاپنی واقعی نیستند که اینطور رقت انگیز باختند)) هلیو این بار یاماگوچی را به مبارزه فراخوانده بود. رئیس روزنامه هم تقاضا می کرد((آقای یاماگوچی اینبار هلیو را بکش)) ولی یاماگوچی به نظر بی میل بود و گفت((یک روز به من مهلت دهید تا فکر کنم)) اگر در یک مسابقه جو دو تحت قوانین ژاپنی بود یاماگوچی از هلیو هم در تاجی وازا و هم در نوازا برتر بود. ولی تحت قوانین برزیلی اگر هلیو در خاک می افتاد تمام کاری که بایستی می کرد فقط این بود تا مراقب باشد شیمه یا کانسس نشود و در خاک باقی می ماند تا تایم تمام شود. هلیو می توانست در این شرایط مسابقه را به تساوی بکشاند اگر از این تاکتیک ها استفاده می کرد برای یاماگوچی سخت بود تا او را وادار به تسلیم شدن کند. به یاماگوچی گفتم((خودت را اذیت نکن که چگونه هلیو را شکست دهی. من مبارزه را قبول می کنم)) تا روز مبارزه ، ما هر روز به نمایش کشتی کج خود ادامه می دادیم. سه روز قبل از مسابقه یک روزنامه ی محلی یک تیتربزگ زده بود که((کیمورا ، ژاپنی نیست. به نظر می رسد او اهل کامبوج باشد. هلیو نمی تواند با یک ژاپنی تقلبی مبارزه کند)). از دیدن آن خبر متعجب شدم و سریع با پاسپورت رفتم به سفارت ژاپون و یک مدرک گرفتم که من ژاپنی ام.



هلیو در سمت راست-کیمورا در سمت چپ

نزدیک به ۲۰ هزار نفر به همراه رئیس جمهور برزیل و معاون اولش برای دیدن مسابقه آمده بودند. مسابقه در استادیوم ماراکانا که در آن زمان بزرگترین استادیوم دنیا تلقی می شد برگزار شد. هلیو ۱۸۰ قد داشت و ۸۰ کیلوگرم وزن. وقتی من وارد استادیوم شدم یک تابوت پیدا کردم. پرسیدم این چیست. گفتند ((این برای کیمورا است. هلیو این را آورده)) آنقدر خنده دار بود که مرا به خنده انداخت. هنگامی که به محوطه نزدیک شدم به طرفم تخم مرغ پرت می کردند. زنگ بصدا درآمد. هلیو هر دو یقه ی مرا گرفت و با اوسوتوگاری و کوچی گاری به من حمله کرد. ولی این فنون اصلا مرا تکان نداد. حالا نوبت من بود. با اوچی گاری، هارای گوشی، اوچی ماتا و ایپون سنوناگه او را به زمین می کوبیدم. قصد داشتم تا با این کار باعث شوم او بیهوش شود و هشیاری اش را از دست بدهد. ولی از آنجایی که تشک بسیار نرم بود تاثیر چندانی بر روی او نداشت. درحالی که او را پرتاب می کردم داشتم به یک روش برای تمام کردن کار فکر می کردم. با اوسوتوگاری دوباره او را پرتاب کردم. به محض اینکه هلیو بر زمین خورد او را با کوزورو کامی شیهو گاتامه در خاک نگه داشتم. به مدت ۲ الی ۳ دقیقه او را نگه داشتم او سرش را تکان می داد تا بتواند نفس بکشد (خود هلیو بعدا گفت که اگر کیمورا مرا کمی بیشتر در خاک نگه داشته بود می مردم) دیگر نمی توانست تحمل کند و سعی کرد با دستانش مرا از خود دور کند. در آن لحظه با دست راستم مچ دست چپش را گرفتم و دستش را چرخاندم. او ده گارامی را گرفتم. ابتدا فکر کردم خیلی زود تسلیم می شود ولی هلیو روی تشک نمی

زد و تسلیم نمی شد. چاره ای نداشتیم و بیشتر دستش را فشار دادم. استاد یوم ساکت بود. استخوان دستش نزدیک بود به نقطه ی شکستن برسد. سرانجام صدای شکستن استخوان در کل استادیوم پیچید. هلیو هنوز هم تسلیم نمی شد. بازوی چپش دیگر از کار افتاده بود و قدرت نداشت. تحت این شرایط من راه چاره ی دیگری نداشتیم و دوباره دستش را چرخاندم. یک استخوان دیگرش هم شکست. هلیو باز هم تسلیم نشد و بر زمین نزد. وقتی می خواستم دستش را یکبار دیگر فشار دهم، حوله ای به داخل پرتاب شد و مسابقه متوقف شد. دست من بعنوان پیروز بالا رفت ژاپنی های حاضر در استادیوم به داخل تشک ریختند و از شادی مرا در هوا پرتاب می کردند. از طرف دیگر هلیو در حالی که دستش آویزان بود درد را تحمل می کرد و خیلی غمگین بنظر می رسید. ((کیمورا بعدها روحیه جنگندگی هلیو را تحسین میکرد))



برد در برابر هلیو گریسی

قسمتی از بریده ی یک روزنامه:

((امروزه در رشته های رزمی و مبارزاتی مثل ام ام ای، پانکریشین به یاد استاد کیمورا

این فن (اوده گارامی) را کیمورا می خوانند.))



استادیوم بازسازی شده ی ماراکانا

ریکیدوزان یکی از بزرگترین کشتی کج کاران ژاپن تلقی می شد. بعد از جنگ جهانی دوم او در بسیاری از دعوای خیابانی شرکت داشت و یک بار هم از هارولد ساکادا شکست خورده بود. او بخاطر ضربات با تیغه ی دست کاراته مشهور بود و قبلا کمی از استاد او یاما تکنیک هایی یاد گرفته



بود. قبل از مسابقه کیمورا به گزارشگران گفته بود کشتی کج فقط نمایشی است نه مبارزه ی واقعی)) در نوامبر ۱۹۵۱ انجمن کشتی کج کوکوسای را تاسیس کردم. پس از بازگشت از آمریکا و مسابقات کشتی کج آنجا، در سراسر ژاپن هم نمایش می دادم. در آن روزها ریکیدوزان هم سازمان جدیدی را

تاسیس کرده بود بنام انجمن کشتی کج ژاپن. از اینرو رسانه ها شروع کردند به حرف زدن درباره مسابقه ی ((کیمورا در برابر ریکیدوزان)). من با ریکیدوزان ملاقات کردم و نظرش را جویا شدم. او گفت ((ایده ی خوبی است. بیا انجامش دهیم)). زمان مسابقه ۶۰ دقیقه تعیین شد. با هم قرار گذاشتیم راند اول مساوی پیش برود. و سپس هر راند را یکی می برد و همین پروسه را تکرار می کنیم. ما به توافق رسیدیم که ریکیدوزان اجازه دهد من با فنون جودو او را پرتاب کنم و من هم می گذاشتم او با ضربات دست کاراته حمله کند. سپس ما پرتاب ها و ضربات دست کاراته را تمرین کردیم. با این وجود وقتی مسابقه شروع شد ریکیدوزان باحرص به پول زیاد و شهرت فریفته شد. او عقلش را از دست داد و تبدیل شد به یک مرد دیوانه. هنگامی که دیدم دستش را بالا می برد دستانم را باز کردم تا پذیرای ضربه اش باشم. او ضربه اش را زد ولی نه به سینه ام بلکه با تمام قدرت ضربه را به گردنم وارد کرد. من بر روی تشک افتادم. وقتی بر روی زمین بودم با چکمه ای که به پا داشت بر سرم کوبید. شریان های گردن آنقدر آسیب پذیرند که نیاز نبود ریکیدوزان باعث افتادن من شود حتی یک بچه دبیرستانی هم می تواند بدین شکل به کسی آسیب برساند. نتوانستم خیانت او را ببخشم. آن شب یک تماس تلفنی دریافت کردم و اطلاع دادند که ۱۰ نفر از یاکوزاها در راه توکیو اند تا ریکیدوزان را بکشند. او یاما هم در بین داوطلبین بود. کیمورا دوست و مشاور خوبی بود. ((کیمورا این پیشنهاد را نپذیرفت تا از ریختن بی دلیل خون جلوگیری کند. در آن زمان او یاما مطمئن بود که می تواند کمتر از ۳ دقیقه ریکیدوزان را ناک اوت کند. بنابراین او یاما درخواست یک مسابقه را داد ولی او هیچ وقت جواب مثبت نداد. او یاما سپس تصمیم گرفت تا در خیابان با او مبارزه کند و او را تا یک باشگاه شبانه بنام ((لاتین کوارتر در اساکوسا)) دنبال کرد. ریکیدوزان همیشه بین محافظانش بود او یاما جلو آمد و درخواست مسابقه کرد. بدون گفتن حتی یک کلمه ریکیدوزان چرخید، یک میکروفون را برداشت و به سمت او پرتاب کرد. او یاما از اینکه میدید یک قهرمان کشتی کج این گونه می جنگد حیرت زده شد. و بدون اینکه پاسخ ریکیدوزان را بدهد از آنجا رفت. این پایان مبارزه آن دو بود. ۹ سال بعد ریکیدوزان و دوستانش به یک کلپ شبانه رفته بودند ظاهرا او با یکی از یاکوزاها بنام موراتا درگیر شده بود. در حین دعوا موراتا با یک تانتو (قمه) به سینه ی ریکیدوزان زده بود. او در بیمارستان در اتاق عمل جان سپرد و در دسامبر ۱۹۶۳ او را به خاک سپردند.))

در مارس ۱۹۵۵ به مکزیک رفتم تا در مسابقات کشتی کج شرکت کنم. ۸ ماه بعد به فرانسه مسافرت کردم تا روزها جودو آموزش دهم و شب ها کشتی کج کار کنم. در لندن هم همین برنامه را داشتم. پس از گذشت ۱ سال اقامت در پاریس و لندن به اسپانیا رفتم تا به مدت ۴ ماه همان برنامه ها را انجام دهم. سپس برگشتم به پاریس تا ۱ هفته جودو آموزش دهم و ژوئن ۱۹۵۸ به ژاپن برگشتم. ولی چون قرارداد بسته بودم آقای تاکئو یانو در برزیل از من درخواست کرد تا به آنجا بیایم و تصمیم گرفتم دوباره به برزیل بروم.



استاد کیمورا در مسابقه ی کشتی کج

برگزار کننده مسابقه به صورتم خیره شد و گفت ((اگر امروز مسابقه را نپذیری تماشاچیان عصبانی محوطه و سالن را به آتش می کشانند. اگر اینجا بسوزد من شما را مسجّل خسارت می دانم)). آقای یانو سریع جواب داد ((مسخره بازی در نیاور دکتر به او گفته تا مبارزه نکند. او در شرایطی نیست که بتواند مسابقه دهد. مسابقه بایستی به تعویق بیفتد))

وقتی که در ریودوژانیرو تکنیک های جودو را نمایش میدادم زانوی چپم پیچ خورد و رگ به رگ شد. ولی سالن مسابقه پر از جمعیت بود بیش از ۵۰۰ نفر روی سکو نشسته بودند. وقت مسابقه گذشته بود و جمعیت همگی حوصله شان سر رفته بود و هو می کشیدند. برای برگزار کننده ی مسابقه پول از پای من مهمتر است. سرانجام من و یانو را به اتاقی بردند که ۲ مامور پلیس سیاهپوست جمع شده بودند. سپس یک مرد کوتاه قد از پشت سر پلیس ها وارد شد و به من گفت ((آقای کیمورا تو یک ژاپنی هستی مگر نه؟ پدر من هم ژاپنی است. مدتی قبل بوکسوری بخاطر مصدومیت نتوانست مبارزه کند. تماشاچی ها عصبانی شدند و ساختمان را به آتش کشیدند. هیچ کس نمی داند چه کسی آتش روشن کرد. علاوه بر این به آن بوکسور در مسیر خانه شلیک شد و او بلافاصله مرد. هیچ کس هم نمی داند چه کسی شلیک کرده بود. آقای کیمورا بهتر است مبارزه کنی حتی اگر ببازید بهتر از آن است که با گلوله بمیرید)) سپس اضافه کرد که او تنها ژاپنی آنجاست و بقیه همه سیاهپوست هستند. حالا بایستی تصمیم می گرفتم. حریم آلدمار ساناتا یک سیاهپوست ۲۷ ساله بود و قهرمان بوکس سنگین وزن. او همچنین دان ۴ جودو بود و قهرمان کاپوآرا (ورزش بومی برزیل). او تقریباً ۱۸۳ سانتی متر قد داشت و فیزیک بدنی و عضلات متناسبی داشت. نزدیک به ۱۰۰ کیلو هم وزن داشت. ((در آن زمان کیمورا ۴۲ سال سن داشت و سانتانا ۲۷ ساله بود)) باهیا در شرق برزیل، جایی بود که مسابقه انجام می شد، آنجا یک شهر ساحلی بود که بردگان سیاهپوست را در آنجا پیاده می کردند. برده ها مجاز به حمله اسلحه نبودند. در نتیجه هنر های رزمی زیادی بینشان

گسترش یافته بود. شنیده بودم که ((ولی تودو - Vale Tudu)) یکی از آن هنرهاست. در سائوپاولو کشتی کج محبوب است. ولی هر چه بسمت شمال می روید ولی تودو را بیشتر دوست دارند. هلیو گریسی که قبلا با او مسابقه داده بودم قهرمان ولی تودو بود. ولی آلدمار سانتانا سال قبل (۱۹۵۹) با او مسابقه داده بود و بعد از گذشت ۲ ساعت و ۱۰ دقیقه، او به شکم هلیو لگد سختی زده بود که منجر به ناک اوت شدن هلیو شد. بنابراین آلدمار قهرمان جدید شد. در ولی تودو هیچ خطایی مجاز نیست. پوشیدن کفش مجاز نیست وقتی حریف ها از هم جدا هستند اجازه ندارند با مشت حمله کنند ولی می توانند با دست باز حمله کنند و وقتی به هم می چسبند هر حمله ای مجاز است بجز ضربه به بیضه، مو کشیدن و گاز گرفتن. هیچ خطایی در ولی تودو مجاز نیست مثلا اگر به بیضه ضربه وارد کنید اخطاری در کار نیست بلکه مسابقه تمام می شود و شما بازنده اعلام می شوید. اولین خطا مساوی است با باخت شما. همه نوع پرتاب یا شکستن دست و شیمه مجاز است. برنده با ناک اوت یا تسلیم شدن تعیین می شود. چون دست ها لخت هستند و دستکش در دست نیست یک یا دو مشت مستقیم به چشم یعنی پایان مسابقه. به من گفته شد که در بسیاری از موارد مبارزی که با آرنج به سر و چشمش اصابت کرده، چشم ها تا نیمه از کاسه بیرون افتاده و مجبور شده اند او را با آمبولانس به بیمارستان ببرند بهمین خاطر همیشه دو آمبولانس در آنجا حاضر اند. گفتم ((چاره ای ندارم مبارزه خواهم کرد)). سپس برگزار کننده مسابقه لبخند زد و یک ورقه ای بیرون آورد و به من گفت که امضا کنم. یانو متن را ترجمه کرد که می گفت ((حتی اگر در این مبارزه بمیرم هم تقصیر خودم است و هیچ کس مسرئول مرگ من نیست)). سرم را تکان دادم و قرارداد را امضا کردم. در راه ورود به رینگ کسی دستش را بلند کرد و تکان داد. او هلیو گریسی بود که برای چند سال ندیده بودم. هلیو در میز گزارشگری رادیو نشسته بود او مفسر مسابقه بود. زنگ بصدا در آمد. من و آلدمار ابتدا دور رینگ گشتیم. به آرامی انگشتان دستم را دراز کردم و گارد گرفتم و منتظر لگدش شدم. آلدمار هم گارد گرفت و شانۀ اش را جمع کرد درست همانند آنچه که در مسابقه بوکس انجام می داد. یکدفعه یک لگد راست بسمت صورتم پرتاب کرد با دست آن را رد کردم و با پای راستم یک لگد زدم. آلدمار شروع کرد به انداختن لگدهای چپ و راست به سمت بالاتنه ام. عقب می رفتم و جاخالی می دادم ولی یکهو چیزی مانند آتش به صورتم اصابت کرد. آن یک حمله با دست باز بود. حرکت دستانش را زیر نظر داشتم ولی بیش از حد به لگدهایش توجه می کردم. وقتی به گیجگاهم ضربه خورد و همه جا تیره و تار شد، لگدهای چپ و راستش دوباره شروع شد. هنگامی که لگد راستش را با دست چپم دفع کردم درد شدیدی از نک انگشت کوچکم تا پشت دستم تیر کشید. دستم را مشت کردم. با او لگد رد و بدل کردم. کل جمعیت با هیجان سرپا ایستاده بودند. حتی در این شرایط قادر بودم به وضوح فکر کنم. با خودم فکر می کردم آلدمار یک درجه در حملات دست باز و لگد از من بالاتر و بهتر است. برای برنده شدن بایستی مبارزه را به خاک بکشانم. یک لگد دیگر محکم به شکم خورد.

با تیغه ی دست به پایش ضربه زدم و پریدم تا با کله به شکمش ضربه بزنم. این بایستی بررویش تاثیر می داشت چون شکمش را گرفت و در حالی که تلوتلو می خورد به عقب قدم برداشت..می خواستم به او نزدیک شوم تا با فن جودو پرتابش کنم و به بالای سرش برسم و از فنون نه وازا استفاده کنم.اگر در اینکار موفق می شدم می توانستم از ضربات آرنج استفاده کنم و با کله به او بزنم. آلدمار از درد خلاص شد و دوباره یک لگد به صورتم پرتاب کرد.من جاخالی دادم و پریدم برای بغل کردن حریف.محکم او را بغل کردم تا از ضربات آرنج و و لگد در امان بمانم.ما با طناب رینگ برخورد کردیم ناگهان یه ضربه ی کله خوردم.برای لحظه ای هوشیاری ام را از دست دادم و گوشم سوت می کشید.او با سرش به گیجگاه چپ سرم ضربه زده بود.این یک کله از پهلو بود.فکر می کردم تمام ضربات سر از روبرو می آیند .هرگز فکر نمی کردم از پهلو کله بزند.به خودم گفتم((نمی توانم اینجا ببازم حتی اگر بمیرم هم بایستی ببرم)).با این عزم راسخ خود را جمع و جور کردم.داور بین ما آمد و مارا از هم جدا کرد.در آنموقع بدن هر دوی مان غرق در خون بود . مبارزه دوباره به وسط رینگ کشیده شده بود. آلدمار با دست باز حمله کرد دست او را گرفت و سعی کردم ایپون سنوناگه بزنم بنظر می رسید می توانم به راحتی پرتاب کنم.با این حال این یک خطای محاسباتی بود.کل بدن ما عرقی بود مثل اینکه یک سطل بزرگ آب روی سرمان ریخته باشند.علاوه بر آن او پیراهن نداشت .هیچ راهی نبود تا چنین تکنیکی در این شرایط عملی شود.دستش لیز خورد و من به زمین افتادم.در ذهنم داد زدم، خراب کردم ولی دیگر دیر شده بود. آلدمار سریع روی من پرید.اگر روی سینه ام می نشست آزادانه می توانست با آرنجش به چشم و بینی و سینه ام حمله کند.او را در بین پاهایم گرفتم و با تمام قدرت فشار دادم امیدوار بودم تا دنده هایش را خ ورد کنم ولی او تسلیم نشد فهمیدم که من در وضعیت نامساعدی هستم.وقتی سرم را بلند کردم صدها ستاره دور سرم می چرخید.یک مشت مستقیم بین دماغ و چشمانم خرده بود.این یک مشت سنگین دقیق بود.پشت سرم محکم به تشک خورد.علاوه بر آن یک کله ی سنگین هم به ماهیچه های شکم خورده بود.احساس کردم اعضای بدنم دارند از هم جدا می شوند.یکی دوبار شکم را سفت کردم تا در برابر ضربه مقاومت کنم و منتظر سومین حمله شدم.

در هنگامی که سومین ضربه ی کله درراه بود مشت راستم دقیق به صورت آلدمار اصابت کرد.آن مشت بین دماغ و چشمانش نشست.خون از صورتش پاشیده شد.من هم به شدت غرق خون بودم.خون دید مرا مختل کرده بود.شیطان در ذهنم فریاد می زد((بکشش بکشش)). آلدمار تلوتلو خورد و عقب رفت.و سعی کرد با کمک طناب های رینگ بلند شود و من هم با لگد و مشت او را دنبال می کردم.او هم با حملات آرنج و کله پاسخ میداد.هیچ کدام از ما قادر نبودیم یک حمله ی محکم و تمام کننده بکنیم.شاید به این علت که از پا در آمده بودیم و بسیار خسته بودیم.و شاید خون روی

صورت ما مانع از آن می شد که به درستی هدف گیری کنیم. سرانجام ۴۰ دقیقه تمام شد و مسابقه با تساوی پایان رسید. این اولین تجربه ی ولی تودوی من بود. آن شب صورتم بدجوری باد کرده بود و چند جای صورتم پاره شده بود. هر بار که نفس می کشیدم یک درد شدیدی سراسر شکمم ایجاد می شد و نتوانستم بخوابم. دکتر به من آمپول تزریق کرد و کل شب با حوله ی سرد شکمم را پوشاندم. با این حال از این مبارزه یک درس خیلی بزرگ یاد گرفتم. اینکه انسان نبایستی هرگز از مرگ بترسد. اگر با وجود امکان کشته شدن اراده ی فولادی برای مبارزه نمی داشتیم ضربات سرا و می توانست دل و روده ی مرا پاره کند.



کارلسون گریسی (برادر زاده ی هلیو گریسی در سمت چپ-آلدمار در سمت راست-مسابقه ی ولی تودو Vale Tudu- او در این مسابقه سانتانا را شکست داد و انتقام عمومی خود را گرفت)

در سال ۲۰۰۱ این ورزش رزمی بعلت خشونت بسیار زیاد تحریم و ممنوع و تبدیل به ام ام ای شد تا جنبه ورزشی آن بیشتر و خشونت آن کمتر شود.

بمدت ۱ هفته استراحت کردم و باهیا را به مقصد ساووپاولو ترک کردم در آنجا یک مرد غول پیکر منتظر من بود. او ۲ متر قد داشت و حدود ۲۰۰ کیلو وزن و عضلات سفت و بسیار محکمی داشت. یک روز یک جودوکار دان ۵ که نزدیک به ۱۲۰ کیلو وزن داشت سعی کرد گوری گواررو را با او چیماتا پرتاپ کند. گوری گواررو یکهو او را به بالای سرش بلند کرد. بعد از این ماجرا شهرت او در کل برزیل بعنوان کسی که قدرت بی نظیر و بی همتایی دارد پیچید. او همیشه در کشتی کج نقش سد را بازی می کرد ولی در بین کشتی گیران به باادبی و نجابت مشهور بود. یک روز پس از اینکه مسابقه ی کشتی کج تمام شد گوری گواررو به دیدنم آمد. او گفت که با جودوکاران ژاپنی زیادی مسابقه داده ولی وقتی وزنش را روی کسی که دارد فن اجرا می کند می ندازد، جودوکارها مثل وزغ می ترکند و برزمین می افتند. کمر برخی از آنها به شدت آسیب می بینند و در بیمارستان بستری می شوند. سپس گفت ((وقتی بچه بودم به مدت ۶ سال جودو کار کردم. به من یاد دادند که ذات جودو این است که یک مرد کوچک اندام می تواند یک فرد درشت هیکل را پرت کند. از تو می خواهم که جودوی واقعی را به من نشان دهی)).

من قبلا هرگز با چنین مرد غول پیکری تمرین نکرده بودم. ۲ یا ۳ روز داشتم به این فکر می کردم که از چه تکنیکی استفاده کنم. یک روز، وقتی مسابقه ی کشتی کج زود تمام شد گواررو در وسط رینگ ایستاد. همه ی تماشاچی ها به خانه رفته بودند و سالن خالی بود. من که ۱۷۰ سانتی متر قد دارم، در مقابل او مثل یک بچه بودم که به یک مرد بالغ آویزان شده اهمیتی نداشت که من چقدر تکان می خورم هیچ ایده ای برای اینکه از چه فنی استفاده کنم نداشتم. هر وقت با دستانش مرا تاب میداد، از این سمت به آن سمت تلوتلو می خوردم. وقتی مرا بالا کشید پاهایم در هوا معلق شد. با پای راست سعی کرد اوسوتوگاری بزند و من با تمام قدرت در برابر فشار ایستادم. خوش شانس بودم که او اوسوتوگاری را به اوسوتوآتوشی تبدیل نکرد تا از وزنش استفاده کند. او با اوسوتوگاری اوگوشی و آشی بارای حمله می کرد. گذاشتم حمله کند و بروی دفاع تمرکز کردم. در یک لحظه به جلو آمد. من زمان را اندازه گیری کردم و رفتم برای ایپون سنوناگه. جثه ی بزرگش روی باسنم آمد و مرکز ثقل اش را از دست داد و محکم با پشت به زمین افتاد. وقتی سعی می کرد بلند شود چند بار دیگر پشت سرهم او را پرت کردم. در نهایت، حالت کسی که تسلیم می شود را به خود گرفت و چند بار گفت ((از تو متشکرم. جودوی واقعی شگفت آور است))

فصل دوم:

روح جودو

میاموتو موساشی عصر جدید

نوشته شده توسط جیم چن و تئودور چن



کیمورا در ۱۰ سپتامبر ۱۹۱۷ در کوماموتو ی ژاپن بدنیا آمد. از ۱۰ سالگی جودو را شروع کرد. در ۱۶ سالگی دان ۲ گرفت. قبل از مسابقات برای اخذ دان ۲، استاد اوگاوا خیلی متعجب شد از اینکه می دید لباس جودو ی او غرق در عرق است و کیمورا پاسخ می دهد که تازه با تیم جودو ی پلیس دو ساعت تمرین کرده است. حتی در آن سن و سال او ۵ ساعت در روز بعلاوه ۳۰۰ شنا انجام میداده است. در ۱۷ سالگی با شکست دادن حریفان، دان ۴ خود را گرفت. در ۱۸ سالگی هنگامی که ۸ حریف را در کودوکان پشت سرهم برد به درجه ی گودان (دان ۵) ارتقا یافت و بعنوان جوانترین دان ۵ ژاپن

لقب گرفت. در ۲۹ سالگی دان ۷ خود را اخذ کرد. وی ۴ بار در سالهای ۱۹۳۷، ۱۹۳۸، ۱۹۳۹ و ۱۹۴۹ قهرمان سراسر ژاپن شد. وی از شرکت در دوره های بعدی مسابقات محروم شد.

- در آن روزها تماشاچیان و رقیبان هرگز نمی گفتند که آیا کیمورا خواهد برد یا نه؟ بلکه سوال این بود که ((چند دقیقه حریفش می تواند دوام بیاورد؟)) یا ((کیمورا از چه تکنیکی برای برد استفاده می کند؟))



در مسابقات فینال مدارس راهنمایی در ۱۹۳۴ در فینال کیمورا در سرپا کاپیتان حریف را با اوده گارامی شکست داد. اگر چه اوده گارامی و تکنیک های مشابه احتمالا برای مدت ها قبل وجود داشته اند ولی گفته می شود کیمورا اولین جودوکاری است که در شیایی از آن استفاده کرده است.

یادبود

اوشیجیما: در یکی از جلسات مراقبه در جوکو، کیمورا چرت می زد. من با یک چوبدست به دست او زدم که یکهو از خواب بلند شد و شوکه شده بود. ولی من بیشتر از او شوکه شده بودم چون چوب دستی از دستم جدا شده بود و بر زمین افتاده بود. دست او به سفتی فولاد بود و دست من آنقدر ضعیف.



استاد اوشیجیما دان ۹

توشیرو دایگو: من قبلا فرصت آن را داشتم که با کیمورا در مسابقات کیوشو در برابر کانسای در سال ۱۹۴۷ در قسمت مسابقات انفرادی مسابقه دهم.... در ابتدا او اجازه داد که من حمله کنم ولی مرا با اوسوتوگاری پرت کرد و در خاک نگه داشت. او یک جودوکار قوی بود.



(دایگو دان 9 در کنار پرچم قهرمانی سال 1951 وی بعدها دان 10 شد)



تسونو تومیتا نویسنده ی مشهور ژاپونی (فرزند تسونجیرو تومیتا) از کیمورا اینگونه تمجید می کند:

– کیمورا نو مائه نی کیمورا ناگو ، کیمورا نو آتو نی کیمورا ناشی –

یعنی : قبل از کیمورا هیچ کیمورا ی دیگری وجود نداشته و بعد از کیمورا هم هیچ کیمورای دیگری نخواهد بود.

توضیح: استاد شیرو سایگو و تسونجیرو تومیتا از ارکان خلق جودو بودند. آن دو اولین کسانی بودند که از پروفیسور جیگارو کانو کمر بند مشکی گرفتند.

در فیلمی که آکیرا کوروساوا (سازنده ی فیلم هفت سامورای) از روی فیلمنامه ی تسونوئه تومیتا با نام سوگاتا سانشیرو ساخت، شیروسایگو الگوی شخصیت اصلی داستان بود.



تصویر استاد سایگو مخترع فن یاما آراشی (به معنی طوفان کوهستان)



اویاما در سمت راست انتها-کیمورا چپ

اویاما ماسوتاتسو:

یکی از دوستان من استاد جودو ماساهیکو کیمورا بود. در جودو به سادگی می توانم بگویم هیچ مردی به قدرت او نبوده است. او در هنر جودو به چنان مهارتی رسید که دائما گفته می شد: قبل از کیمورا هیچ کیمورای دیگری وجود نداشته و بعد از کیمورا هم هیچ کیمورای دیگری نخواهد بود.

اویاما ماسوتاتسو:

تنها کسی که به اندازه من یا شاید بیشتر از من تمرین می کند کیمورا است.

در سن ۳۲ سالگی کیمورا در مسابقات سراسری ژاپن در کودوکان (پنجم می ۱۹۴۹) برای آخرین بار شرکت کرد. در مسیر راه از کوکاتو به توکیو یک پیشگو به او گفته بود به کیماموتو برگردد وگرنه اتفاق خیلی بدی برایش می افتد. کیمورا توصیه او را گوش نکرد و به توکیو رسید. اول از همه به کودوکان رفت و با بهترین تکنیسین جودوی ژاپن یعنی یوشیمی اوساوا مسابقه داد (اوساوا بخاطر مهارت بالایش در آنالیز و تکنیک شناسی به دان ۱۰ رسید). کیمورا یک چیز را حس می



کیمورا یوشیمی اوساوارا در خاک نگه داشته (۱۹۴۹)

کرد و فهمیده بود که به اندازه قبل قدرت ندارد ولی به هر حال چیز زیادی از مهارت و قدرتش کم نشده بود. یوشیمی اوساوا می نویسد ((در مسابقات سراسری ژاپن ۱۹۴۹ در برابر کیمورا مسابقه دادم بیاد دارم در آن موقع او پشت سرهم مرا به بیرون از تشک بر روی کف سفت سالن پرتاب می کرد))

تمرینات:



کیمورا در حال بلند کردن وزنه

وقتی کیمورا بچه بود حدودا ۱۰ ساله به پدرش در جمع کردن سنگریزه های کف دریاچه کمک می کرد. خانواده اش آنقدر فقیر بودند که ماسه و سنگریزه می فروختند. آنها می بایست ماسه ها را می کردند و به کامیون منتقل می کردند. او از شنبه تا جمعه به پدرش کمک می کرد و از ۴ صبح تا ۶ عصر زحمت می کشیدند. خود کیمورا معتقد بود قدرت بدنی اش بخاطر کار آن روزهاست. در دانشگاه تاکوشوکو یکی از تمرین ها حمل کیسه ی ۶ کیلویی و راه رفتن است.

در سال ۱۹۳۶ (در ۱۹ سالگی) یک روز به کودوشیهان گاکو رفت تا با جودوکاران دیگر تمرین کند. (کودوشیهان گاکو همان دانشگاه تسوکوبای فعلی است. توشیرو دایگو، ایساو اینوکاما-استاد یاسوهیرو یاماشیتا قهرمان افسانه ای ژاپن-و نوبویوکی ساتو از مشهورترین فارق التحصیلان آن دانشگاه بودند)

پنجاه جودوکار کمربند مشکی او را احاطه کردند و کیمورا با تمام آنها تمرین کرد هر کدام پنج دقیقه بدون اینکه استراحت کند. بعدا کیمورا گفت: احساس کردم دارم می میمیرم ضربان قلبم آنقدر زیاد بود که قلبم داشت منفجر میشد. با این حال تحمل کردم و به تدریج قدرت بدنی و ذهنی ام برگشت. آن

سخت ترین رندوری عمرم بود. از این ماجرا درس گرفتم که مهم نیست چقدر خسته هستی در نهایت قدرتت را دوباره بدست خواهی آورد. (این عقیده و فکر یکی از رمز های پیروزی های باورنکردنی کیمورا بود.)

تلاش سه برابر (سان بای نو دو ریوکو)

در جوکوی استاد اوشیجیما، کیمورا ۵ و نیم صبح بلند می شد پس از تمیز کردن اتاق خود و حیاط مدرسه، ۱۰۰۰ بار با تیغه دست، پشت دست، تمرین ماکیوار را انجام می داد و با ۴ انگشت به شن ضربه می زد و انگشتان خود را در آن فرو میکرد.

اوایل او در باشگاه کیشیجو (پلیس توکیو) از ۱۰ تا ۱۱ صبح تمرین می کرد سپس ۳ تا ۵ ظهر به باشگاه تاکوشوکو می رفت در آخر هم ۱ ساعت در گودوگان تمرین می کرد. در عصر در باشگاه فوکاگاوا (باشگاه محلی با جودوکاران ضعیف) برای ۲ ساعت تمرین می نمود. کیمورا معتقد بود تمرین با حریف های ضعیف هم سودمند است چون می توانید توکویی و ازای خود را بهتر کنید و توکویی و ازای جدید را حتی آسانتر یاد بگیرید چون حریف های شما قادر نیستند ضد حمله کنند و بشما فن بزنند. آکیرا اوتانی دان ۹ یکی از اساتید کیمورا و قهرمان مسابقات تنران در سال ۱۹۳۳ بود. او در کارافودو (جزیره ی شاخالین) با کمر بند مشکی های بسیار کمی تمرین می کرد. با وجود کمبود حریف تمرینی قوی، او خودش به تنهایی (با اوچی کومی) تمرین کرد و این عنوان قهرمانی را بدست آورد.

پس از حدود ۶ ساعت رندوری کیمورا معمولاً ۱۳-۱۴ کاسه برنج با چند ماهی ایواشی می خورد. اغلب ساعت ۱-۲ صبح به رختخواب می رفت و به رندوری های آن روز فکر می کرد. برای او این کار غیر عادی نبود که در برابر درخت فنون جدیدی که به ذهنش رسیده امتحان کند. بخاطر تاچی-کی-اچی کومی، اوشیجیما بارها و بارها از بی خوابی رنج می برد. یک روز اوشیجیما که میدید اوچی کومی او تغییر اساسی کرده به او گفت ((هنوز هم سعی می کنی آن درخت را بکشی؟))

رمز پیروزی کیمورا ساده است. تمرین، تمرین و تمرین.

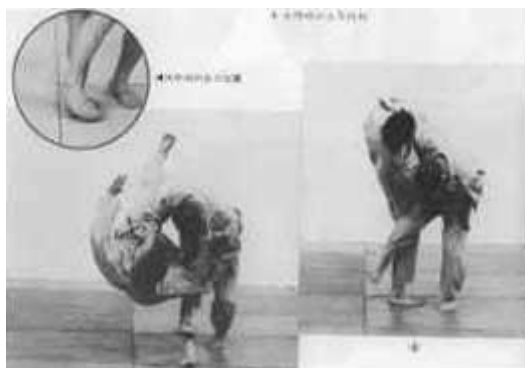
کیمورا در سال ۱۹۶۰ به دانشگاه تاکوشوکو برگشت و تیم جودوی آنجا را ساخت و چند شاگرد جهانی تربیت کرد: داگلاس راجرز (از کانادا نایب قهرمان المپیک توکیو. وی در مسابقه ی فینال با رای داوران مسابقه را از ایساو اینوکاما باخت. اینوکاما استاد یاسوهیرو یاماشیتا ست.) ماساکی نیشیمورا (مدال برنز المپیک مونیخ) و کانتو ایواتسوری (قهرمان کل ژاپن در سال ۱۹۷۱)



کیمورا در کنار پرچم های قهرمانی

تغذیه :

استاد اوشیجیما بسیار مهربان و سخاوتمند بود برای جودوکاران بورسیه اتاق و حقوق فراهم می کرد. هر وقت به کیمورا حقوق می داد او به رستوران می رفت و ۱۰ کاسه سوپ جوجه می خورد. قبل از مسابقات مهم اوشیجیما به کیمورا خون لاکپشت میداد تا او قویتر شود. میوه ی مورد علاقه ی کیمورا موز بود. وقتی بچه بود عمویش به او گفته بود خون لاکپشت برای تقویت قلب مفید است! غلط یا درست، کیمورا واقعا قلب قوی داشت حتی سالیان پایانی زندگی اش که سیگار می کشید در دوهای استقامت خیلی خوب بود و کم نمی آورد.



کیمورا (اوسوتوگاری)

مسابقات قهرمانی تیمی کوسن ۱۹۳۶



قهرمانان تیم، کیمورا (کاپیتان) در وسط با پرچم تیم

این مسابقات در ۱۹۱۴ شروع شد و در ۱۹۳۵ به اوج خود رسید. فن سانگاکو شیمه در این دوره ابداع شد. دانشگاه تاکوشوکو در ۱۹۳۶ برای اولین بار در این مسابقات شرکت کرد. در نیمه نهایی آنها با مدرسه ی عالی تجاری ناگویا روبرو شدند. هر تیم ۱۵ عضو داشت. کیمورا ۳ عضو باقی مانده از آنها را با کوزوروکامی شیهو گاتامه شکست داد. مسابقه ی فینال آسان بود چون تیم

کیمورا ۴ عضو باقی داشت. یک قهرمان واقعی جودو بایستی ((تاده یوشی ماتا تسو یوشی)) باشد یعنی تاجی وازا یش عالی باشد ، ولی نوازایش بایستی حتی بهتر هم باشد.



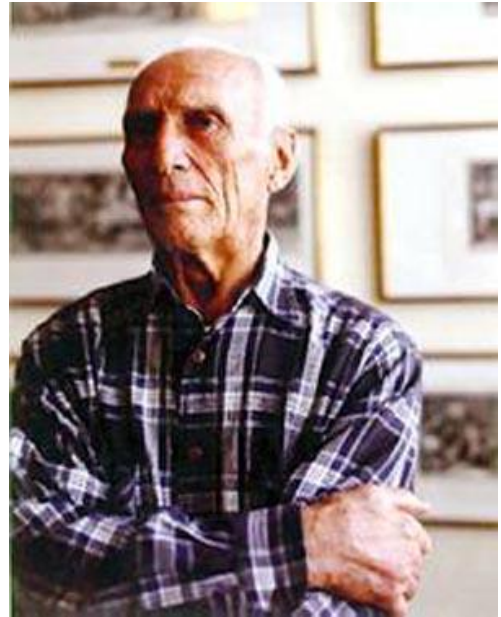
استاد کیمورا در اواخر عمر

سخن آخر

اگر چه این بیوگرافی استاد کیمورا بود ولی می خواهم اشاره کنم که بزرگان زیادی در دوره و عصر او زندگی می کرده اند. تاکاشی ایشیکاوا، توکوهارو ایتو، یاسوایچی ماتسوموتو، یوشیهیکو یوشیماتسو، ایواو هیروس، توکیو هیرانو، یاماموتو، توشیرو دایگو، از آن جمله بودند. من فقط تعداد کمی را نام بردم. من عقیده دارم قبل از جنگ جهانی دوم جودوکاران سخت تر تمرین می کرده اند و بهمین خاطر است که آنها بهتر بوده اند. چند جودوکار امروزه ۶ ساعت در روز تمرین می کند؟

تقریباً ۲۵ سال پیش نامه ای به استاد کیمورا نوشتم. در کمال تعجب او فوراً جواب نامه مرا فرستاد بعلاوه جزئیات اینکه چگونه در فن اوسوتوگاری استاد شوم. برای من هیچ شکی نیست که او بزرگترین نابغه ی جودو و متواضع ترین آن ها برای همیشه است. همگی دلمان برایش تنگ می شود.

کیمورا در ۱۸ آوریل ۱۹۹۳ در ۷۵ سالگی به علت سرطان ریه فوت کرد. در حالی که بستری بود کمی پس از عمل جراحی بازهم شروع کرد به تمرین کردن.



مصاحبه ی هلیو با نیشی یوشینوری

این مصاحبه در ۱۹۹۴ انجام شده ولی در ماه می ۲۰۰۲ برای اولین بار در ژاپن منتشر شد.

نیشی: چه عکس های ارزشمندی هستند. فکر کنم حتی همسر کیمورا هم مانند این عکس ها را نداشته باشد. مسابقه تحت چه نوع مقرراتی برگزار می شد؟ آیا مقررات ولی تودو بود؟

هلیو: نه مقررات جوجیتسو بود

نیشی: پس شما با کیمورا مشت و لگد رد و بدل نمی کردید درست است؟

هلیو: بله همینطور است. ما می توانستیم هر کاری بکنیم جز مشت و لگد زدن. هیچ امتیازی وجود نداشت و محدودیت زمانی هم نبود. وقتی کیمورا را به مبارزه طلبیدم و برای اولین بار همدیگر را دیدیم به نظر خیلی تعجب کرده بود که میدید من چقدر کوچک و لاغر هستم. (خنده). بنابراین به من گفتند بایستی با کاتو مسابقه دهی.

نیشی: پس شما قبل از مبارزه با کیمورا با یک جودوکار ژاپونی دیگر مسابقه دادید.

هلیو: بله همین طور است. او ۲۰ کیلو از من سنگینتر بود و بدن تنومندی داشت. ولی با خوش شانسی توانستم او را ببرم.

روریون(فرزند هلیو): پدرم کاتو را کمتر از ۱۰ دقیقه با شیمه کردن شکست داد. بنابراین کیمورا مبارزه با پدرم را قبول کرد. ولی اطرافیان پدرم مخالف بودند بنظر می رسید مخصوصا عمو کارلوس نمی خواست پدرم این کار را بکند.

نیشی: آیا اطرافیان فکر می کردند کیمورا بیش از حد برای شما سخت است؟

هلیو: نه تنها اطرافیان بلکه خود من هم فکر می کردم هیچ کس در دنیا نمی تواند کیمورا را شکست دهد.(خنده). علی الخصوص برادرم کارلوس از اینکه من تحت هیچ شرایطی تسلیم نمی شوم نگران بود. او فکر می کرد من به سختی صدمه میبینم. بنابراین او به من اجازه داد تا تنها به شرطی با کیمورا مبارزه کنم که اگر اتفاقی افتاد تسلیم شوم. پشیمانی؟ اصلا از اینکار پشیمان نبودم چه قبل از مسابقه و چه بعد از آن. برای من که در آن زمان در جوجیتسو بودم ترس تبدیل شده بود علاقمندی برای اینکه بفهمم چنین مرد بزرگی در مبارزه چکار می کند

هلیو: در ابتدا بدقت سعی می کردم تا یک راه فرار پیدا کنم ولی به محض اینکه جلوی همدیگر ایستادیم. حتی وقت و زمان آنرا نداشتم که گارد او را بگیرم من تحت کنترل او بودم. تنها کاری که به سختی می توانستم بکنم این بود که جلوی پرتاب های دقیقش را می گرفتم بدین طریق می توانستم وقتی کیمورا می خواست مرا پرتاب کند تغییر مکان بدهم تا او تعادلش را از دست بدهد. او مرا به خاک برد و در ابتدا خفه شدم. هنگامی که او از بالا با کوزوروکامی شیهو گاتامه مرا گرفته بود مشکل می توانستم نفس بکشم. داشتم فکر می کردم آیا همانطور که به کارلوس قول داده بودم بایستی بر زمین بزنم و تسلیم شوم یا نه ؟

نیشی:؟

هلیو: این چیزی است که قبلا به هیچ کس نگفته بودم. بنظر میرسد موقعی که داشتم درباره این فکر می کردم که چکار کنم (تسلیم شوم یا نه) بی هوش شده بودم.

((نیشی از اینکه این حرف را می شنید متعجب شده بود ولی بیشتر از آن تعجب در صورت روریون بود که شوکه شده بود))

هلیو: اگر کیمورا به خفه کردن ادامه میداد حتما میمردم. ولی از آنجایی که من تسلیم نشدم کیمورا خفه کردن را رها کرد و به سراغ تکنیک دیگری رفت. حتی خود او هم نفهمیده بود که کار من تمام شده. اگر ممکن بود خیلی دوست داشتم او را میدیدم و درباره آن مسابقه با او حرف می زدم.

نیشی: حتما به همسرش خواهم گفت

هلیو: ممنونم. ولی با این حال کیمورا قوی بود..... قوی و جنتلمن (با ادب). او وقتی داشت دستم را با او ده گارامی می شکاند در گوشم به ژاپونی می گفت ((خوب است خوب است)). من ژاپونی بلد نیستم ولی با صدایش ترغیب می شدم. آن صدا به من قدرت میداد. (خنده). کنجکاو بودم که بدانم معنی آن چیست بعد از او پرسیدم. او گفت ((داشتم جرات و شهامت تو را تحسین می کردم))

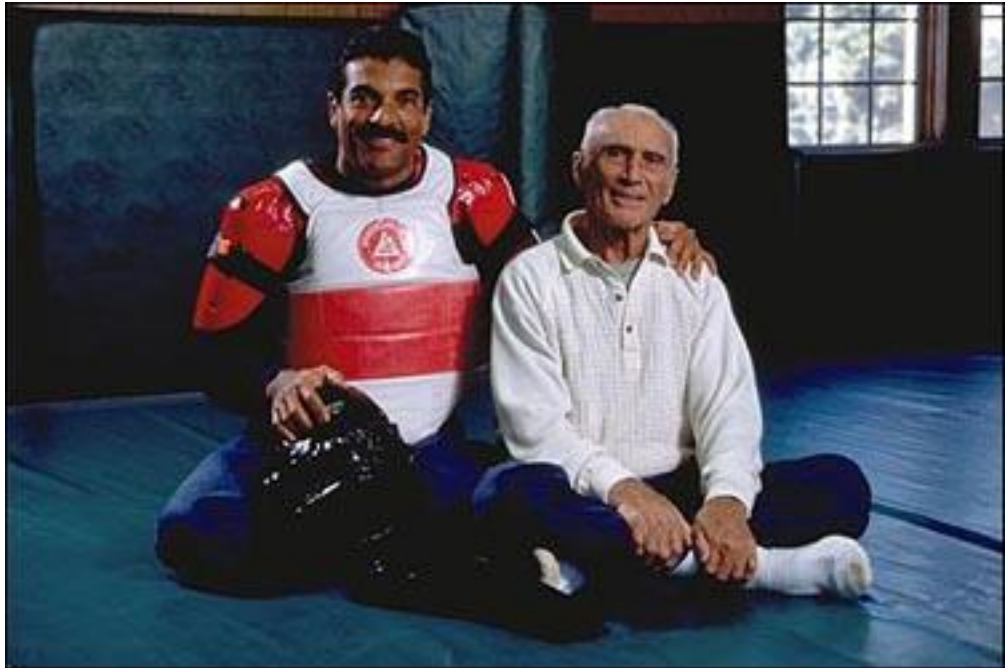
نیشی: کیمورا هم در کتابش درباره ی شما حرف زده و گفته که شما بسیار شجاع بودید.

هلیو: او هم همینطور. فکر می کنم از او روح واقعی سامورایی را کسب کردم. فکر کنم در زندگی قبلی ام (عالم زر) ژاپونی بوده ام.

نیشی: به هر حال من آمده بودم اینجا تا یکی از گریسی ها را شگست دهم/ ولی در صحبت با آقای هلیو قلب استاد کیمورا رو لمس کردم. حالا من یک استاد دیگر هم دارم آن هم شما هستید. من هم فکر می کنم بایستی در زندگی قبلی برزلی بوده باشم.

(نیشی با ریکسون گریسی برادر زاده ی هلیو در ولی تودو مبارزه کرده بود و با هادا کاجیمه مسابقه را واگذار کرد. او در مسابقات کیک بوکس و کارته هم شرکت می کرد.)

هلیو: ممنونم اگه به تمرین ادامه دهی قطعا در مسابقات جوجیتسوی در برزیل قهرمان می شوی. سن؟ هیچ مسئله ای نیست من الان ۸۲ سال دارم ولی هنرهای رزمی چیزی هستند که انسان برای به خطر انداختن کل زندگی اش به دنبال آن می رود.



روریون فرزند هلیو در کنار پدر (روریون بزرگترین فرزند هلیو و یکی از کسانی است که مسابقات UFC-ام ام ای MMA - را پایه گذاری کرد و از معدود کسانی است که در جوجیتسو کمر بند قرمز دان ۹ دارد)

هلیو گریسی پدر و بی جی جی (جوجیتسوی برزیلی) در ۹۵ سالگی در بستر خود درگذشت. از او ۷ پسر و ۲ دختر بجا ماند. در حال حاضر بیشتر فرزندان و نوه های او قهرمانان بلا منازع ام ام ای (هنر های رزمی ترکیبی) هستند